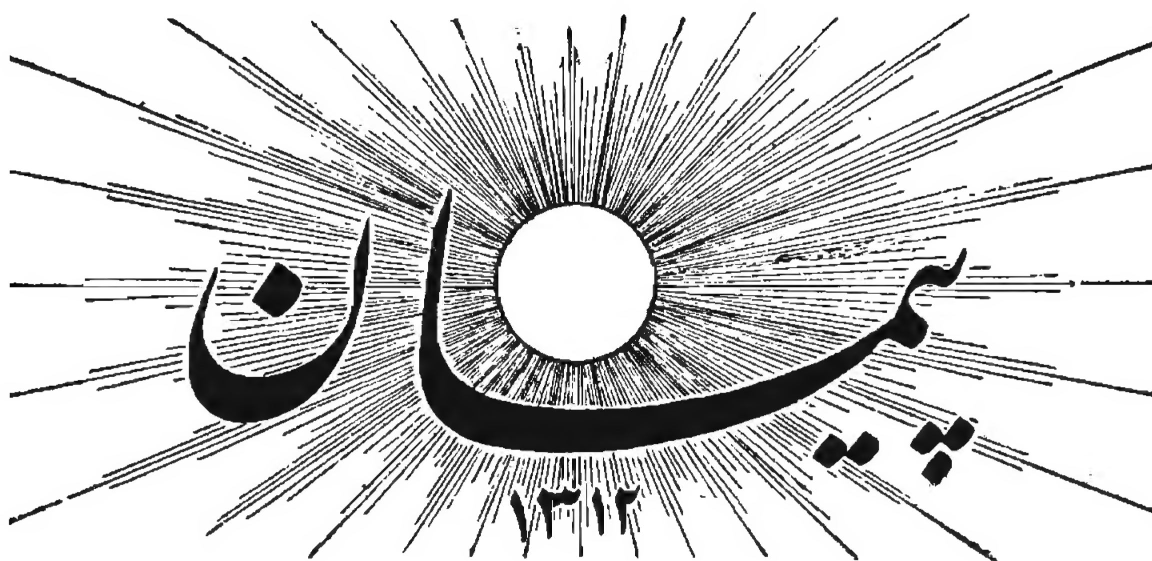


پیمان سال پنجم

شماره دهم



سال پنجم شهریور ماه ۱۳۱۸ شماره دهم



دارنده

کسروی تبریزی

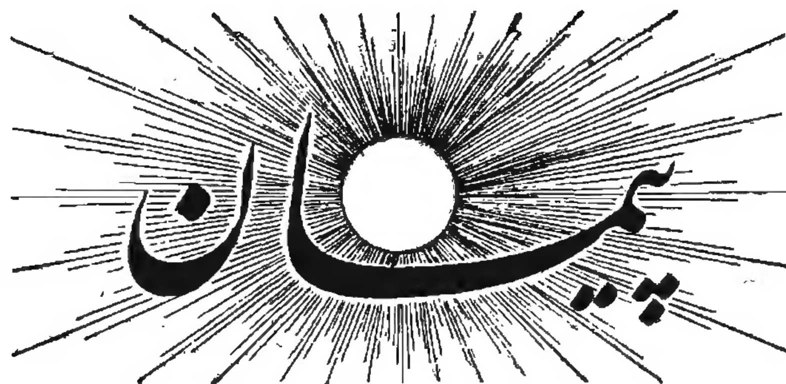
فهرست آنچه دراین شماره چاپ شده

بخش چهارم تاریخ هجده ساله

چنانکه خوانندگان می بینند بخش چهارم تاریخ هجده ساله آذربایجان در این شماره بپایان رسیده و این برای اینست که داستان جانفشانی‌های مجاهدان در آنجا که رسیده‌ایم بپایان می رسد و پس ازآن تاریخ از هر باره رنگ دیگری بخود خواهدگرفت و اینست ما خواستیم شماره چهار را در همین جا بانجام رسانیم و بازمانده تاریخ را به بخش پنجم وبخشهای دیگر گزاریم.

از این رو در شماره ۱۱ و ۱۲ دیگر تاریخ همراه نخواهد بود وما مجال خواهیم داشت که همه آنها را بگفتگوهای دیگری واگزاریم.

می‌توان گفت آن شماره یك کتاب جداگانه خواهد بود وما آخرین سخنان خود را در پیرامون دین وزندگانی درآن خواهیم نوشت.



سال پنجم　　شهریور ماه ۱۳۱۸　　شماره دهم

سخنانی که نباید فراموش کرد

نیکی که از راهش نباشد بدیست

☆*☆

سخنان من اینهاست که می نویسم بآنچه دیگران از زبان من گویند ارج نگزارید

☆*☆

زن باید خود سر نباشد ؛ نه از آنکه او آزاد نیست ، بلکه از اینکه بسیاری از مردان سیاهکارند

☆*☆

خود سری برای زن بیابانیست که در آن جز با غولان فریبنده رو برو نخواهد شد

☆*☆

کسانی میگویند : این توده نمیشود . میگوییم : ترا با توده چکار است ؟ ! . . از خودت بگو . آیا میشوی یا نه ؟ ! . . .



در پیرامون خرد

یکی از نیکخواهان پیمان می‌گوید: گاهی می‌افتدکه با کسانیکه بگفتگو می پردازیم و بگفته های ایشان خرده گرفته میگوییم باید بداوری خرد گردن نهاد پاسخ داده می‌گویند: « ما خردمان چنین داوری می کند که دانسته‌ایم » ... آیا باین گفته چه پاسخی باید داد؟..

می‌گوییم: این سخن بهانه پوچی است و شما بآسانی توانید مشت آنان را باز کنید چنانکه خودشان بدروغ بودن آن خستوان گردند. آن کسیکه می‌گوید: « من خردم چنین داوری می‌کند » شما دنبالهٔ گفتگو را رها نکنید وازو پرسشهایی کرده بر آن وادارید تا دانسته‌های خود را یکایک بگوید وداوری خردش را باز نماید. درآن هنگام است که خواهید دید خردرا رها کرده ببهانه هایی که بیکبار دور از خرداست دست می‌یازد. مثلا می گوید: « پس آنهمه پدران ما نفهمیده بودند؟!..» یا می گوید: « مگر ما می‌توانیم با این خردهای نارسای خود راستی‌ها را بفهمیم؟!.»

ما تا کنون دربارهٔ خرد گفتارها نوشته‌ایم ولی پیداست که چندانکه

میبایست روشن نگردیده . عامیان بمانند ، بسیاری ازدانشمندان درمعنی خرد درمانده‌اند وهمیشه این را برخ ما می‌کشندکه خردها هم با یکدیگر ناسازگار است . ما چون درسخنان خود بداوری خرد تکیه می‌نماییم اینان در پاسخ فرو مانده وبچنین بهانه‌ای دست میبازند .

درجای دیگری هم گفته‌ایم که حسن صباح دستاویزش همین بوده . او که مردمان را به پیروی از امام فاطمی میخوانده عنوانش همین بوده که چون خرد ها با هم نمی‌سازد و با آن نتوان بجایی رسید چاره جز آن نیست که مردمان سر بیك پیشوایی سپارند . گفته خود او اینست : « اکثر خلق عالم عقلا اند وهرکس را درراه دین نظراست اگر درخدا - شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی وهمگان متساوی بودندی چه هرکس بنظرعقل متدینند ...»(۱)

این سخن حسن است و بتازگی نیز یکی چنین می‌گوید : « خرد چیزیست که آدمی را از دیگر جانوران جدا می‌گرداند . باین معنی که آدمی دارای خرد است ودیگر جانوران نیستند . پس بیگفتگوست که هر آدمی دارای خرد میباشد واینکه ما جداییها وکشاکشها میانه آدمیان میبینیم مثلا یکدسته خدا را میپذیرند و پرستش مینمایند ویکدسته نمی‌پذیرند و انکار میکنند - این از آنجاست که خرد هرکسی بگونه دیگری می فهمد و میانه آنها نیز کشاکش میباشد .

این معناییست که بخردمیدهند وشما اگر کتابها را ببینید خواهید دید در آنجا نیز خرد را بهتر ازاین روشن نساخته‌اند . ما بارها گفته‌ایم

---

(۱) اگر بخواهید از کارها وسخنان حسن بهتر آگاه شوید بخش سوم جهانگشای جوینی را بخوانید .

آدمی درسرشت ساده خود دریافتهایی دارد که بسیار گرانبهاست و درمانده‌ترین مردم کسانیند که آن دریافتها را از دست میدهند و بدانشهای درستی نیز نمیرسند و اینست بیکبار درمیمانند. شما اگر از یك روستایی ساده بپرسید خرد چیست نتواند پاسخی بشما گوید. ولی در همان حال این دریافت درو هست که در جهان چیزهایی نیك و چیزهایی بد است و خدا نیرویی به آدمی داده که نیك را از بد جدا میگرداند، و در سایه این دریافت خدادادیست که همان روستایی چون بکار بدی برخاست و شما خرده گرفته بدی آن کار را باز نمودید در زمان گردن گزارد و از کرده پشیمانی نماید و هیچگاه از در ستیزه در نیاید و هیچگاه چنین عنوان نکند که خردها نیز کشاکش دارد. چنین ستیزگی کار آن کسانیست که سرشت ساده خدادادی را از دست هشته‌اند و بیك دانشهای درستی نیز نرسیده اند. برای اینکه روشن گردد -اینان این دانشمندان- تاچه اندازه از راستیها بدورافتاده‌اند وسخنیکه می گویند تا چه اندازه بیهوده است ما باید معنی خرد وداوری آن را روشن گردانیم:

نخست باید دانست آدمی یك دستگاهیست، بلکه یك جهانیست، و نیروهای او بیشتر از آنست که بآسانی شمرده شود. ما در جای دیگری روشن گردانیده‌ایم که آدمی دارای دو سرشت میباشد: یکی سرشت جان و دیگری سرشت روان. روشنتر گوییم آدمی در حال آنکه دارای روان و خرد واندیشه واینگونه نیروهای بسیار گرانمایه است دارای همه خویهای جانوران - آز ورشك وخشم وهوس وبسیار مانند اینها - نیز می باشد.

آن کسانیکه میگویند همه آدمیان دارای خردند و با اینحال با یکدیگر درکشاکش میباشند، واین را دلیل کشاکش در میان خرد ها

میشمارند اینان آدمی را تنها دارای خردمی پندارند و ازخویها و نیروهای دیگری که دروست تا آگاهند، وآنگاه معنی خردرا نیز نیك نمیشناسند .

باینان باید گفت آدمی در برابر سرشت روانی سرشت جانی نیز دارد و از اینرو با چهار پایان یکسانست . باید گفت آدمی در پهلوی خرد نیروهای دیگری هم دارد واینها گرفتاریهای او هستند، وما اینك برخی از آنها را میشماریم :

یکی ازآن گرفتاریها هوس است که او را بکارهایی وادارد که سودی ندارد بلکه گاهی زیان نیز ازآنها زاید . مردیکه درکوچه راه میپیماید وبا دهان سوت میزند و یا آوازهای بیجای دیگری درمیآورد و یا با دیگری نشسته بازی میکند ، وچون چیزمینویسد باسخن‌بازی کرده سجع میسازد، و یا بخیره نشسته چکامه می سراید ، اینها و صد مانند اینهـا همگی از هوس است .

دیگری از آن گرفتاریها پندار است که چون داستانی را میشنود و یا چیزی را میبیند و پی بچگونگی آن نمیتواند برد بخاموشی نگراییده چیزهایی از پندار خود بیرون میآورد واز آن لذت میبرد .

دیگری از آنها خودنمایی وبرتری فروشی‌است که میخواهد دانشی از خود نشان دهد و بردیگران برتری جوید واگر براست دست نیافت از پرداختن بدروغ خودداری نمی‌نماید .

دیگری رشك است که پیشرفتی یا فیروزی که از دیگری میبیند آن را بخود هموار نگردانیده بدشمنی و بد خواهی برمیخیزد و سخنی را که ازکسی میشنود و آن را براست میدارد تنها بنام رشك از پذیرفتن باز می‌ایستد .

دیگری مرده پرستی است که در مردگان با دیده دیگری نگرد و آنچه را که در باره آن ها شنود اگرچه گزافه آمیز باشد بآسانی پذیرد و باور کند ولی در باره زندگان تا تواند از در ایستادگی درآید .

دیگری خوگرفتن است که چون سخنی بگوشش رسیده و در دلش جای تهی پیدا کرده اگرچه بی دلیل است آن را پذیرد ولی سپس سخنی را که با آن ناسازگار است اگرچه با دلیل باشد نپذیرد .

از اینگونه پابند ها چندانست که اگر همه را بشماریم باید کتاب جداگانه پردازیم . اینها همگی از سرشت جانی آدمیست واینست باخرد (بلکه با همه درخواستهای روان) ناسازگار است. از اینروست که هرچه روان ناتوان وخرد سست باشد اینها چیره تر گردند ولی اگر روان وخرد نیرو گرفت خرد اینها را زیر فرمان گیرد . نیکی آدمی وپیراستگی او نیز همین میباشد .

ببینید کسیکه در کوچه راه میرود و بادهان سوت میزند و یا بکار-های بیهوده دیگری برمیخیزد این کار او چنانکه گفتیم از روی هوس است وآن کس نه آنکه خرد نمیدارد ، میدارد ولی چون ناتوانست باهوس نمی‌تواند برآید . لیکن اگر شما جلو اورا بگیرید واز درسرزنش درآمده چنین گویید : « این چکاریست که شما میکنید ؟ یکمرد بزرگ کجا و این بازیها کجا ؟ ! » ازهمین گفته شما بخودآمده وآن کارهای بیهوده را کنار گزارد ، وراستی آنست که ازهمان پشتیبانی که شما ازخرد کردید وبنکوهش هوس پرداختید خرد او تکانی خورد واو را ازآن بیهوده کاریها بازدارد.

این چیزیست که در باره خرد ومعنی آن توان گفت . اکنون میآییم بپاسخ آن کسانیکه پراکندگی اندیشه‌های مردم وبیراهیهای ایشان

را دستاویز گرفته میگویند خرد ها نیز کشاکش و گمراهی دارد ، باینان میگوییم : راه را کج رفته‌اید . این اندیشه های پراکنده واین گمراهیها که شما می‌بینید ازخرد نیست بلکه ازچیزهای دیگراست و ما باید این را با دلیل روشن گردانیم :

یکی از کشاکش های بزرگ میانه فیلسوفانست که بهر زمینه که در آمده‌اند بچندین دسته شده اند و هر دسته‌ای براه دیگری افتاده‌اند و بسیاری همیشه آن را برخ ما کشیده میگویند : « اگر خرد کاری کردی از آن فیلسوفها کردی ، مگر آنان خرد نداشته‌اند که آن چنان بکشاکش افتاده‌اند ؟ ! » در جاییکه اگرکسی نیك سنجد فیلسوفها همه راه پندار و انگار را پیموده‌اند . شما اگر معنی فلسفه را خواهید بیش ازاین نیست که در زمینه‌هایی‌که راه برای جستن ودانستن باز نیست کسانی از پندار یا انگار خود چیزهایی‌گویند . اینست معنای راستین فلسفه . ما بارها در این باره سخن رانده‌ایم ودر اینجا بیك مثلی بسنده می‌کنیم . یکرشته‌از گفتگو های فلسفه در باره افلاك بوده . داستـان آن اینست که چون در زمانهای باستان گردش‌ستاره‌های گردنده رادیده وچگونگی‌آنرادرنمییافته‌اند پیش خود چنین میگفته‌اند هر یکی از آنها درکره‌ای میخکوب شده واین ازگردش آن‌کره است‌که اینها می‌گردد . داستان فلك از اینجا پیداشده. بتلمیوس ودیگران آن را از روی انگار (فرض) پذیرفته‌اند وخواستشان این بوده‌که حساب‌گردش ستارگان را بر روی پایه‌ای گزارند و خود آنان اشکاره نوشته اند که این چرخها انگاری (فرضی) است و ما دلیلی بر بودن آنها نداریم واینست ایرادی بر آن کسان نتوان‌گرفت . ولی بسیاری آنهارا راست پنداشته‌اند ودر باره آنها بگفتگو پرداخته‌اند . شما اگرکتاب

های آنان را ببینید یکدر جداگانه بنام الفلکیات باز کرده‌اند و یکرشته از گفتگوهای ایشان در این باره است که آیا چرخها چگونه میگردد و چه چیز آنهارا میگرداند؟!.. چنانکه شیوه آنان بوده در اینجا نیز راه پندار را پیش گرفته اند . بر خی گفته اند چرخها بعشق میچرخد . پاره ای سروده اند آن ها دارای جان (نفس حیوانی) هستند . دسته ای بر آن شده‌اند که خود ستارگان آنها را میچرخانند . بدینسان هر کسی آنچه باندیشه‌اش رسیده بزبان آورده بی آنکه در بند دلیل باشند .

این نمونه ای از پندار بافی فلسفه است و اینکه فیلسوفها در هر زمینه‌ای بچندین دسته شده‌اند ازاینجاست که همیشه به‌پندار گراییده‌اند. زبان پندار همینست که چون تکیه بدلیل ندارد هر کسی تواند چیز دیگری گوید وناگزیر درمیانه پراکندگی پدیدآید . از همینجاست که میگوییم: خرد از پندار بافی بیزار است .

در جاییکه راهی بسوی راستی باز نیست بهیچ سخنی در آن باره نباید پرداخت . شما اگر در ایران نشسته و دو تن گفتگو از آن کنید که آیا در فلان جای دوری از آفریقا کان زر هست یا نه خود این گفتگو بیهوده و بیخردانه است وشما چه بگویید هست وچه بگویید نیست چون از راه پندار گفته‌اید خطا کرده‌اید .

اگر فیلسوفان پیروی از خرد کردندی بایستی باین گونه زمینه‌ها هیچ در نیامدندی و یك چیزی را تا ازراه جستجو و آزمایش در نیابند بسخنی در باره آن زبـان نگشادندی ، و پیداست که اگر چنین کردندی هیچگونه دو سخنی در میان ایشان پدید نیامدی . این از روی هوس بوده که بچنان کاری برخاسته اند و آن گونه سخنان پراکنده را بیرون

ریخته‌اند .

بهترین گواه این سخن دانشهای امروزیست که چون راه آن جستجو وآزمایش است نه پندار وگمان ، دوسخنی درآنها پدیدار نیست . (مگر در زمینه‌هایی که در اینجا نیز کسانی به پندار وانگار برخاسته‌اند) .

آن کسیکه از فلسفه هواداری نموده میگوید : « مگر ما میتوانیم بفلسفه ایراد گیریم ؟ ! » یا می‌گوید : « فلسفه مبانی محکمی برای خود دارد » بهتر است اینها را بخواند واگر پاسخی دارد بگوید . این بسیار بیدادگرانه است که بکسانی روا باشد صد پندار بافی کنند و بما روا نباشد با دلیل بر پندار بافی های آنان ایراد گیریم .

یکرشته دیگر از کشا کشها میان کیشهاست (میگویم کیشها نمیگویم دین‌ها) که هر کیشی راه دیگری گرفته ، وچه در بارهٔ آفرینش و آفریدگار وچه در باره زندگانی بسخنان دیگری برخاسته است . کسانی اینها را نیز برخ ما می‌کشند و چنین میگویند آدمی همیشه گمراه و پراکنده بوده . برخی نیز خود را بقلندری زده میگویند هر کسی خدا را از راه دیگری جوید . ولی اینها همه پوچ است . در باره کیشها نیز همه بدی از آن برخاسته که بخرد راه نداده‌اند وهمینکه پای داوری خرد بمیان آید همه اینها از میان رفته ویك شاهراه بروی جهانیان باز شود .

ما چون درباره کیشها تا کنون سخن بسیار رانده‌ایم در اینجا بیش از این بآن نمی پردازیم و تنها بیك گواهی بس می‌کنیم .

اینهارا که مینویسم کتابی درجلوم است که درآغازآن چنین مینگارد:

« برافئده صافیه موحدین ودر مرآت زاکیه عاقلین ودر نفوس طیبه سالکین و در مذاق معتداه ارواح ظاهر بین (؟) مخفی و پوشیده نیست که خداوند حکیم

علی الاطلاق خلق نفرموده خلق را الا لاجل اظهار جوده و فضله ، و اول الجود هوالوجود ، والوجود هوالمعلوم ، والمعلوم هو نفس العلم ، والعلم هوالمشیة ، والمشیة هوالمحبة ، کما قال فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ... »

ببینید : شش جمله را که پشت سرهم می‌آورد بنیاد همه آنها پندار است . می‌گوید : « خدا مردم را نیافریده مگر از بهر آنکه دهش وفزونی خود را بنمایاند ... » ، می‌باید پرسید : تو این را از کجا می‌گویی ؟!... تو از چه راه میدانی که خدا جهان را ازبهر چه آفریده ؟!... جمله‌های دیگرش گذشته ازآنکه پایه همگی همین پندار است هر یکی خود پندار یا انگار دیگری میباشد و برخی جز زورگویی نیست . شما آن را ببینید که نویسنده کتاب اینهارا که ازاینجاوآنجافرا گرفته بنیادیك کیشی گردانیده و چون کتاب را برای دلیل آوردن نوشته نود و شش صفحه را پر از بافندگیهای شگفت‌آوری ساخته ، و ما میدانیم که صد سال پیش همین بافندگیها شور وتکان بس سختی در ایران پدید آورده که هزارها مردان ارجدار قربانی آن گردیده و یکی از آنها نویسنده شوربخت همین کتاب بوده که با دلی پرازپندارهای‌مفت تن به‌شکنجه های جان‌گزا سپرده است

بیچاره هنگامیکه درگوشه تنهایی نشسته و با دلی پر شور اینها را مینوشته از خرد فرسنگها بدور میبوده ، و چون با دیدهٔ اندیشه نگاه می‌کرده در پیشروی خود راه بسیار دوری را میدیده که هزاران و صد هزاران آن را پیموده‌اند (راه پنداربافی) و خود را ناگزیر میدیده که از پی آنان روان باشد ، و چنین میدانسته که دین جز پیمودن آن راه نیست و هیچ نمی‌اندیشیده آیا پایان آن چه باشد ، وگرفتم که همه مردم

« حضرت ذکر » را شناختند و بوی گرویدند اما کار جهان چه گردد ؟!
آیا از مناجات های حضرت ذکر چه گرهی از کارها باز شود ؟!...

آنگاه شما این ببینید که کیشی که بنیادش اینها بوده یك کیش دیگری هم برروی آن بنیاد یافته و کنون هردوهست . اینست راه پیدایش کیشها . آیا در اینجا خرد را چه گناه است ؟!..

چرا دور میرویم ؟!... یکی از کشاکشها همینست که میانه پیمان ودیگران پیدا شده و اکنون برپاست . آیا این از خردهاست ؟!... این کسانیکه با ما دشمنی می نمایند هیچیك را با خرد کار نیست ، وچون جستجو کنیم خواهیم دید یکدسته را رشك واداشته ، و یکدسته پیمان را برنده روزی خود میشمارند ، و بسیاری هم چون چیزهایی ازپیش یاد گرفته‌اند بآسانی دست از آنها برنمیدارند . رویهمرفته هرگروهی دستاویز دیگری میدارند . ما نیك آز مودیم هنگامیکه سال نخست بکار برخاستیم صدها کسان یا کدلانه گفته‌های ما را پذیرفتند واز در همراهی درآمدند و تا کنون که هشت سال از آن تاریخ می گذرد همچنان همراهند و در هیچ گامی باز نایستاده‌اند . هنگامی که ما رمان نویسی را نکوهیدیم چند کسی که رمان نوشته بودند ازچاپ‌آنها چشم پوشیدند وچون ازشعر بیهوده بدگفتیم کسانی بیکبار از شعرگویی بازگشتند و بود جوان جوانمردی که نسخه شعرهای خود را آورد و بآتش سپرد . اینان کسانی بودند که بخرد ارج گزاردند و بداوری آن گردن نهادند . دیگران اگر این‌راه را پیمودندی هرگز دو سخنی درمیان نبودی .

بارها رخ داده کسانی نزد من آمده و چون نشسته اند و به پرسش وایراد پرداخته‌اند ومن بهر ایرادی پاسخی که می بایست داده‌ام وآنان را

هیچ سخن نمانده وناگزیر شده‌اند گفته‌های مرا بپذیرند. چیزی که هست اینان بدو گونه‌اند: پاره‌ای پاکند، واینست چون بیرون رفته‌اند همیشه همراهی‌نموده‌اند، وپاره آلوده‌اند واینان چون بیرون رفته‌اند این زمان بهانه دیگری پیش کشیده‌اند. این بتازگی رخ داده که مردی نزد من آمد وچون کسیست که سالها درس خوانده ودانشهایی اندوخته یکرشته پرسشهای پایه داری پیش آورد و من بهر کدام پاسخی که می بایست دادم چنانکه او خاموش گردید. با اینهمه چون بیرون رفته چنین گفته: «تند می رود».

هم بتازگی رخ داده که مردیکه هواداری ازشعر مینموده یکی پرسیده: شما نوشته‌های پیمان را درباره شعرخوانده‌اید؟!. گفته: خوانده‌ام. پرسیده: چرا پاسخ نمیدهید؟!. گفته: من پاسخی ندارم باو دهم ولی از شعرهم دست نخواهم کشید. دیگری گفته: شعر جان منست چگونه توانم از آن دست برداشت؟!. بدینسان هر یکی در پی سود وهوس خود میباشند.

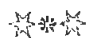
کسانی همیشه ازعامیان باك میدارند وچنین میدانند که آنان بخرد گردن نگزارند. من آزموده‌ام در میان آنان نیز پاکان از ناپاکان جدایند واگر از راهش درآییم بآنان آسانتر سخن فهمانیم. همین چند روز پیش که از تبریز باز میگشتم در قزوین ناگزیر شدم دو سه ساعت در بیرون دروازه چشم براه اتومبیل باشم، وچون ایستاده بودم مردی نزدیکم آمد و دانسته شد مرا می شناسد. گفت: می گویند شما مردم را بدین نوینی میخوانید. گفتم: دین نچیزیست که کهنه ونو گردد. همان دین کهن است و ما راه را از سر گرفته ایم. گفت خواهشمندم خواست خود را روشن گردانید. ازاین جمله‌ها چیزی نفهمیدم. گفتم با شما بسخن می پردازم با یك شرط، وآن اینکه هرچه میشنوی بیندیشی وبفهمی وسپس بپاسخ

پردازی ، و چون آن را پذیرفت چنین گفتم : اینکه رشته دین از هم گسیخته است وصد ها اندیشه های پراکنده میان مردم پیدا شده و تنها در یك کشور یازده کیش جداگانه برپاست و از آنسوی جوانان بیکبار از دین بیرون افتاده‌اند ـ آیا این را چاره می‌باید یا نه ؟! . بیندیش وبگو .
پس از اندکی اندیشه گفت : بیگمان چاره می باید . گفتم : چاره را که بایدکرد ؟! . گفت : خدا بایدکرد . گفتم : خدا بادست که ؟! . گفت : با دست هرکسیکه می‌پسندد (صلاح می‌داند) . گفتم شما اوراچگونه‌میشناسید؟ خواست بجاهای دوری رود جلوش را گرفتم وگفتم : بهتر است این را من‌خودم روشن‌گردانم . چنین انگارید در یك آبادی بیماری افتاده ومردم دسته دسته می میرند و یك کس پیدا شده و می‌گوید من پزشکم و برای رهانیدن مردم آمده ام آیا راستی او را چگونه شناسند؟ . نه اینست‌که چون دیدند به بیماران دلسوزی می‌نماید و داروها و درمانهایش سودمند می افتد و خود بپول اندوزی نمی کوشد او را راستگو شناسند؟! . یك مردیهم که می گوید بنیکی جهان برخاسته‌ام‌ومردمان‌را برستگاری‌خواهم رسانید چنین‌کسی باید با همه بدآموزیها بجنگد و بهر یکی پاسخ دهد و خود بکاری یا سخنی‌که بیخردانه است برنخیزد و هیچگاه در پی سود خود نباشد .

اینها دور از فهم او بود و باشدکه نیك درنیافت . ولی خاموش و خشنودگردید . سپس پرسید : شما باامامان چه‌می گویید ؟گفتم امام بمعنی پیشواست . آنان پیشوایانی بوده‌اندکه هرکدام در زمان خود مردم را راه برده‌اند و چون مرده‌اند پیش خدا جایگاه ستوده‌ای می‌دارند . چیزی که هست پس از مرگ از آنان برای جهان هیچ کاری نتواند بود اگر تواند

بود پس این گرفتاریها چراست ؟!...

سپس پرسید : می گویند شما قرآن را نمی پذیرید . گفتم بیکبار دروغ است . دشمنان ما اگر بداوری قرآن گردن می‌نهند بیایند از روی آن گفتگو کنیم . باز پرسید : می گویند شما معجزه را نمی پذیرید . گفتم آن قرآنست که معجزه را نمی پذیرد . از پیغمبر اسلام بار ها معجزه خواسته‌اند پاسخ داده من نتوانم . آیه‌هایی را که هست برایش بازخواندم وترجمه کردم . گفت من شگفتم ازچند چیزاست : یکي آنکه چگونه اینها را تا کنون نفهمیده‌اند . کسانیکه اینها را نفهمند چه چیز دیگر فهمند ؟! دیگری اینکه با این نفهمیدن چگونه باز دعوی پیشوایی می کنند ؟!. سوم اینکه چگونه آن دروغها را بشما می بندند ؟!. سپس گفت : من اینها را از آنان خواهم پرسید تا پاسخشان را بدانم . سه ساعت کمابیش که در آنجا ایستاد بااین گفتگو بسر دادیم ، ومن نیکو آزمودم که چون کار باخرد باشد چه عامی وچه دانشور هیچگونه دو سخنی درمیان نخواهد بود .



ولی در بارهٔ خرد دو چیز را باید دانست : یکی اینکه خرد را هم آموزگار مي باید . زیرا آن بخود همه چیز را درنیابد . و یك کسی باید که راستیها را بخردها یاد دهد .

ما همیشه خرد را داور مینامیم و این نام بسیار بجاست . زیرا هر داوری خود نیرویی یا جربزه‌ای دارد . ولی باید درس هم بخواند و بسیار چیزهاست که بی‌درس خواندن هوشیار (متوجه) آنها نتواند بود و آنها را نتواند دانست . مثلا این را هرکسی می‌داند که کسی چون بدهکار است باید بدهد ، وکسی چون شرطی در یك داد و ستدی کرده باید بکار

بندد، وکسیکه دادخواه است باید دلیل را او بیاورد . اینها چیزهای آسانیست . لیکن صدها چیزهای دیگری هست که آسان نیست وداور باید با درس خواندن فرا گیرد .

درخردها نیز بسیار چیزهاست که بخود هوشیار آنها نباشد ودرنیابد ولی چون کسی بیاموزد دریابد و فرا گیرد وهمیشه نگه دارد . ببینید: هزارها سال بوده که آدمیان هرتیره‌ای خودرا ازدیگران برترمیشمرده و یکسان بودن آدمیان که یك « راستی » است درپرده مانده وخردها هوشیار آن نبوده‌اند . ولی همینکه یکی برخاسته وچنین گفته که آدمیان همگی آفریده یك آفریدگارند و این نشدنیست که خدا یك تیره را بر دیگران برتری‌دهد بااین یك سخن همگی‌خردها آن‌را پذیرفته‌اند وامروز یکی‌از چیزهای بسیار اشکار همین شمرده میشود .

برای آنکه سخنم روشن گردد ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم . چنین انگارید ما اکنون نشسته ایم و گفتگو می‌کنیم و چنین می‌گوییم : « ما نمیدانیم جهان چگونه بهستی آمده وچون راهی بدانستن آن نمیداریم میباید بخاموشی گراییم و بجای آن کوشیده زندگانی خود را بهتر گردانیم . نیز ما نمی‌دانیم آفریدگار جانوران آزارنده وگزنده را بهر چه آفریده نیز بهر چه در آدمی آز و رشك و خشم و مانند اینها نهاده وما نخواهیم توانست ایراد بخدا گیریم زیرا خدا را دانا وکارهایش رااز روی دانش می‌شناسیم وآنگاه سودی ازآن خرده گیری نیست وبهتر آنست که بجای‌آن بکوشیم وجانوران گزنده وآزارنده‌را ریشه براندازیم وازآز و رشك وخشم آدمی جلوگیریم . » اینها یکرشته راستیهاست که بسیارکسان نمیدانند ولی چون گفته شود و بشنوند همه آن را بپذیرند و هرگز دو

سختی در میان نباشد و این درس برای خردها باشد که از آن بهره مند گردند . این است که می‌گوییم : « خرد را هم آموزگار میباید » .

یك چیز دیگری که باید دانسته شود اینکه گاهی خرد سست گردد و آز و کینه وپندار پرستی و این گونه گرفتاریها چیره گردیده وآن را از کار اندازد . بارها می بینید یکمرد بخردی آلودهٔ کارهای بیخردانه است وبا آنکه ناشایستی آنها را می‌داند باز دست ازآنها برنمیدارد واین‌جز نتیجه سستی خرد نتواند بود ، گاهی می‌بینی یك توده بزرگ گرفتار این حالند که آلودهٔ کارهای بیخردانه میباشند

چنانکه در جای دیگری هم گفته ایم از اینجاست که نیاز به برانگیختگان افتد ، زیرا اینانند که آموزگار خردها توانند بود وآنها را از سستی بیرون توانند آورد . ما چون گفته‌ایم کارهای نیارستنی که بنام برانگیختگان نوشته اند راست نیست بسیاری چنین پنداشته اند که ما می‌گوییم برانگیختگان از رده دیگر مردمان بوده‌اند ، ولی این نه درست است . ما خود بارها نوشته‌ایم هر برانگیخته ای در زمان خود بی مانند است و کاریکه او بگردن میدارد از همه کار ها بزرگتر و دشوارتراست. زیرا بایدجهان را معنی کند وآیین زندگانی نشان‌دهد وکجیها وبدآموزیها را براندازد وچنانکه در اینجا می‌گوییم آموزگار خردها باشد وآنها را از سستی بیرون آورد.

دراین باره بسخن‌درازی نیازهست ، زیرا باید ازمعنی برانگیختگی وکارهای‌آن بگفتگو پردازیم، ازآنسوی نیرومندی‌خرد داستانی‌هم‌درتاریخ دارد وتا کنون بارها رخ داده‌که خردها بالا رفته وسپس باز پایین‌افتاده وما اگر بخواهیم باین زمینه‌ها درآییم باید تا ده صفحه سخن رانیم ، اینست بآنها نپرداخته وگفتار را دراینجا بپایان می‌رسانیم

در پیرامون زبان

چنانکه در پیش از این گفته ایم یکی ازکارهاییکه برای درست‌شدن زبان میباید آنست که هر کلمه‌ای را در معنی درست خود آوریم وکلمه‌هایی را که از دیده معنی بهم نزدیکست بیکدیگر نیامیخته جدایی میان آنها بگزاریم در این باره باز یادآوریها خواهیم کرد .

این خود جستاریست که آیا در زبان کلمه های هم معنی یا بگفته عربی «مترادف» آید یا نه ؟ بسیاری گفته اند آید وشما چون بفرهنگها و قاموسها و دیکسیونرها نگاه کنید در همهٔ زبانها کلمه های بسیاری را هم‌معنی یکدیگر میشمارند . مثلا در فارسی جهان با گیتی ، وگرامی با ارجمند ، و بزرگ با سترگ هم معنی شناخته شود ومانند اینها بسیار است .

دیگران پاسخ داده اند که آن کلمه ها با آنکه هم معنی مینمایند هر یکی بمعنی دیگریست و جدایی در میان آنهاست . مثلا بزرگ آنست که از روی دانش یا از راه جایگاه و مانند اینها بیشی دارد ولی سترگ آنست که از روی تنه و کالبد بیش باشد . در دیگرها نیز همچنین است .

این گفتگوییست که بمیان آمده . و ما اگر راستی را خواهیم باید بگوییم سخن دسته دوم درست تراست . زیرا در جاییکه یك معنی نامی برای خود میدارد دیگر بنام دیگری چه نیاز است ؟ ! این کلمه ها از روی نیاز پیدا شده ، و اینکه پیش از این میگفتند هر زبانی را یك کسی گزارده و پدید آورده درست نیست و امروز دانشها این را روشن گردانیده که زبانها کم کم و بخودی خود پدید آمده و هرکلمه‌ای را نیازی که بآن بوده پدید آورده است . پس باید پذیرفت که در خود یکزبان کلمه های هم معنی نباید باشد . لیکن از آنسوی این هست که زبانها بیك حال نمیماند و همیشه در

دیگرگونیست . این بسیار رو داده که در یکزبان کلمه برای یك معنی هست و کلمه دیگری را نیز از زبان دیگری گیرد و از این راه ناگزیر کلمه‌های هم معنی پیدا شود. مثلا ما در فارسی «گریبان» را داشته‌ایم و «یقه» یا «یخه» هم از ترکی گرفته شده‌که بهمان معنی است ومانند آن بسیار است . نیز گاهی رو داده که دو کلمه نزدیك بهم جداییها که با هم داشته اند از دست داده اند و از این رو بیك معنی شده‌اند . چنانکه سترگ و بزرگ و گرامی و ارجمند از این راهست و مانند آنها فراوان میباشد . نیك وخوب ، و سیاه و لشگر و اینگونه چیزها که امروز هم معنی شناخته می شود نیز از اینگونه است و نخست از هم جدا بوده اند .

هرچه هست باید دانست که داشتن کلمه های هم معنی برای یکزبان اگر عیب آن شمرده نشود فزونی آن شمرده نخواهد شد . زیرا چنانکه‌بارها گفته ایم در یکزبان کلمه‌ها باید چندان آشنا بگوش باشد که در سخن خود آنها پدیدار نباشد وشنونده یکسر با معنی روبرو شود . (همچون آیینه صاف که خود نمایان نباشد وروی را نشان دهد) . اینکه در یکزبانی شنونده‌نخست کلمه‌ها را دریابد و سپس بمعنی آنها رسد نشان نادرستی آن زبانست و این درنتیجه فزونی کلمه ها پدید آید .

از آنسوی ما در فارسی یك گیر دیگری میداریم و آن اینکه درسایه پریشانی زبان ، بسیاری از معنیها چند کلمه میدارد و از آنسوی بسیاری از معنیها بیکباربی نام است . مثلا اکنون درفارسی «بخشیدن» را بمعنی امرزیدن و یا دادن بکار میبرند و این کلمه ها هم معنی شمرده میشود و از آنسوی برای قهمت کردن که معنی نخست بخشیدن بوده کلمه نمیداریم وناگزیریم آن را با کلمه عربی بفهمانیم . نیز «فرمودن» را با «گفتن» بیك معنی میآورندو از آنسوی برای حکم کردن که معنی درست فرمودن بوده کلمه پیدا نمیکنیم. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت .

ببینید چه نابسامانی وپریشانی درزبان رواداده . ولی خوشبختانه معنیهای

درست بیکبار از میان نرفته و شما خواهید توانست از کتابهای پیش اززمان مغول بویژه از شاهنامه فردوسی بسیاری از معنیهای درست را بدست آورده و رواج دهید . ما در اینجا بار دیگر یکرشته از آنها را یاد کرده معنی درست هریکی را باز مینماییم ولی باید دانست تنها اینها نیست و مانند های فراوان دارد که خود نویسندگان وگویندگان باید بکاوند و پیدا کنند .

نزد پیش پهلو : اینها هریکی معنای دیگری دارد . نزد بمعنی نزدیکی کسی است . پیش جلو اوست . پهلو این ور وآن ور است . ولی اکنون همه را بهم آمیزند . مثلا بجای آنکه بگویند : «از نزد فلان میآیم» میگویند « از پیش فلان میآیم » و بجای آنکه گویند : « نزد فلان بودم » میگویند «پهلوی او بودم» . ما باید هوشداریم و هر یکی را در معنی خود بکار بریم .

نوشتن نگاشتن : این دو را بیکمعنی میگیرند . در جاییکه نگاشتن بمعنی نقش کردنست . چون نوشتن خود یك گونه نقاشی است از اینرو آن را نگاشتن هم میگفته‌اند وغلط نبوده . لیکن اکنون کلمه آن معنی‌نخست را گم کرده است و بیکبار بمعنی نوشتن شناخته میشود . از آنسوی ما برای نقاشی کلمه نمیداریم. اینست‌که باید آنرا درمعنی درست خود بکاربرد و بجای نوشتن هیچ نیاورد .

بخشیدن آمرزیدن: چنانکه گفتیم بخشیدن را بمعنی آمرزیدن ویا دادن‌میاورند . مثلا میگویند : «گناه او رابخشید» . یا میگویند : «فلان‌چیز رابا او بخشید» . ولی هردو غلط است وباید بجای آن یکی گفت « آمرزید» وبجای این یکی گفت «داد» . زیرا بخشیدن بمعنی قسمت کردن است و بایدگفت : «نان به بیچیزان بخشید » و «سپاه را به شهرها بخشید» . ما چون برای این معنی کلمه فارسی نمیداریم باید بخشیدن را بهمین معنی بکار بریم و در آن معنیهای غلط هرگز نیاوریم . این را هم درجای دیگری گفته ایم که جز از بخشیدن «بخشودن» هست که بمعنی دل سوختن و رحم آوردن است و

باید آن را هم با این بهم نیامیخت .

گفتن فرمودن : این هم گفتیم که فرمودن بمعنی امر کردن و حکم دادن‌است چنانکه هنوزکلمه فرمان بهمان معنی میاید ولی اکنون‌فرمودن‌را در جای گفتن میاورند که باید گفت درست نیست . زیرا کلمه باینمعنی نیست و نیازی بآوردن آن در اینمعنی نداریم . از آنسوی حکم یا امر نامی در فارسی ندارد وما نیازمندیم‌که فرمودن را به آن‌معنی نخست خود بازگردانیم . کسانی خواهند گفت که فرمودن کلمه پاسدارانه ایست و ما از این رو بآن نیازمندیم . میگوییم پس آن زبانهایی‌که چنین کلمه ای را ندارند چه میکنند ؟ پاسداری با بزرگان بجای خود درست است ولی هیچ نیاز نیست که بجای گفتن فرمودن آورده شود . گفتن بکسی نخواهد برخورد . اگر کار با اینها باشد باید تشریف آوردن و عرض کردن و صد کلمه دیگر را هم نگاه دارید و آنهاییکه رفته است از حضرتعالی وجناب اجل ومانند اینها را بازگردانید . بزرگ داشتن یك کسی وپاسش داشتن با این‌کلمه‌ها نیست باید با کردار او را بزرگ داشت .

پیام سفارش : اینها را نیزبهم میآمیزند ، پیام آگاهی یا دستوری است که برای کسی فرستاده شود و سفارش بمعنی توصیه یا وصیت میباشد . ولی اکنون این‌را هم بمعنی پیام میاورند و می‌گویند : « باو سفارش‌دادم » یا « سفارش فرستادم » . باید این‌را هم بمعنی درست خود برگردانیم . زیرا ما به کلمه سفارش یا سپارش نیازمندیم که به معنی وصیت و توصیه به کار بریم .

ارجمند گرامی . این دونیز باهم جدایی میدارند . زیرا ارجمند از ریشه ارج میاید که بمعنی قدر است وباید آنرا در جایی آورد که کسی خود مرد ارجداری باشد . ولی گرامی باین معنی نیست وهمینکه‌کسی بیکی نوازش نمود او نزد وی گرامی است گو که خود ارج ندارد . اینست باید گفت : « فلانکس ارجمند است » و « فلانکس را گرامی داشت » . و اگر وارونه

گردانیم درست نخواهد بود .

ترس بیم هراس : این سه بهم نزدیک است . ولی میباید میانه آنها جدایی گزاشت . بیم آخشیج امید است وناآسودگی که در دل از رهگذر یك گمان پدید آید آنرا گویند : « بیم آن دارم که فلان پول مرا ندهد » . ترس آخشیج دلیریست و دلباختگی را که از پیش آمدی رخ دهد گویند : « چون ناگهان در آمدید من ترسیدم » . هراس ترس بزرگ است ونباید آنرا در ترسهای همیشگی آورد : « هراسان و لرزان بیرون آمد » .

این نیز نکته دیگریست که ما در پاره معنیهایی که کمی و بیشی پذیر است برای هر یکی از کم و بیش آن کلمه دیگری داریم . لیکن این شرط دیگری میخواهد و آن اینکه گویندگان و نویسندگان در گفتن و نوشتن از گزافه رانی و بی اندازگی خود داری نمایند و سامان معنیها را بهم نزنند . روشنتر گویم : ما چون میگوییم هراس بمعنی ترس بزرگ است این زمانی در آن معنی خواهد ماند که گویندگان و نویسندگان هر ترس کوچکی را بزرگ ننمایند و کلمه هراس را درآن بکار نبرند ، وگرنه بیگمان کلمه معنی خود را از دست خواهد داد . هنگامیکه شنوندگان و خوانندگان دیدند کسی هر ترس کوچکی را بگزافه هراس می‌نامد دیگر آن کلمه را جز بمعنی ترس کوچك نشناسند ومعنی درست کلمه را فراموش کنند . از همینجا توان دانست که گزافه رانیهای شاعران ونویسندگان چه زیانهایی را بزبان فارسی رسانیده است و آنرا از سامان انداخته است .

هیچگاه معنی پیروی از کلمه یا از سخن نکند بلکه ناگزیر سخن پیرو معنی شود . اینکه کسی در ترس کوچکی بجای آنکه بگوید «ترسیدم» یا « یکه خوردم » می‌گوید : « زهره‌ام ترکید » یا « زهره‌ام رفت » راستی را زهره‌اش نترکد ، بلکه نتیجه آن شود که « زهره‌ترکیدن » معنی درست خود را از دست دهد و معنی ترسیدن یا یکه خوردن یا بدش آمدن بخود گیرد (چنانکه اکنون چنین است) واز آنسوی اگر کسی راستی‌را زهره‌اش ترکید کلمه برای فهمانیدن آن نماند و گوینده ناگزیر شود بگوید «براستی

زهره اش ترکید و مرد » ، و بدینسان زبان ناتوان و نابسامان گردد . این یك مثل است ی نویسیم ومانند آن بسیار است . در همان ترسیدن وهراسیدن که هراسیدن را از معنی خود بیرون برده اند ما چون میخواستیم گفته هایی را از پرفسور براون و دیگران ترجمه نماییم در باره کلمه « ترور » که بمعنی ترس سخت است درماندیم وبرای آن درفارسی کلمه پیدا نمیکردیم . زیرا کلمه آن هراس است که معنی خود را از دست داده است و همین ما را دچار دشواری میساخت . اینهاست که میگوییم زبان بیمار است و در بسیار جا ها بفهمانیدن اندیشه یارا نیست . این هنوز درزمینه های ساده و همیشگی است . اگر کسی بزمینه های دانشی پردازد و یا معنی های باریکی را خواهد فهماند درآنجاست که بیکبار درماند . بارها کسانی پرداختن مارا بکار زبان ایراد میگیرند ولی اینان بدورند و این نمیدانند که ما که همه کارمان با گفتن و نوشتن انجام میگیرد چگونه میتوانستیم با آن زبان بیمار و ناتوان بسازیم و بآن بسنده کنیم . این یك فیروزی بزرگی بودکه ما برای نگارشهای خود زبان دیگری را پیش گرفتیم و این بیاری خداست که کنون این زبان جا برای خود بازکرده است و خوانندگان آنرا میفهمند .

گزافه رانی وهرچیزی را از اندازه بیرون بردن یکی از هنرهای شاعران بوده است و از آنان بمردم رسیده است . ولی آن گذشته ازآنکه سبکی است زیانی هم بزبان دارد ، زیرا چنانکه گفتیم سامان آنرا بهمزند . در این کار هایکه ما برای درست گردانیدن زبان انجام میدهیم یك شرط همانست که هر کلمه‌ای در معنی خود بکار رود و گزافه و بی اندازگی در میان آن نباشد وگرنه نتیجه‌ای در دست نخواهد بود .

چنانکه بارها گفته‌ایم زبان فارسی شایسته‌ترین همه‌زبانها بدرست‌گردیدن است ولی میباید آنرا بروی پایه هایی از دانش گزاشت و جلو بلهوسیهای این و آن را گرفت . این کار اگرهم آسان مینماید دشوار است و ماگام بگام که پیش میرویم نشان خواهیم داد که خواست ما از درستی زبان چه بوده و آن کار چه دشواری داشته است .

شاید باشد : شاید از ریشه شاییدن یا شایستن است و بباید جز در همان معنی بکار نرود . ولی اکنون آنرا در معنی « باشد » یا «تواند بود» (ممکن است) بکار می برند : « شاید امروز باران بیاید » . اگر یکی پرسد : فلای سفری فردا آید ؟ . . پاسخ دهند : « شاید آید و شاید نیاید » . از آنسوی اگر کسی خواهد آنرا در معنی درست خود بکار برد مثلا گوید : « شایدکه من این کار بکنم » بشنوندگان خواست او را نفهمند و او ناگزیر شود جمله را دیگرکرده بگوید: « شایسته است که من اینکارکنم » بهرحال آوردن « شاید » در اینجاها غلط است ومیباید بجای آن « باشد » یا « تواند بود » آورد .

شرم آزرم : معنی شرم روشن است . لیکن آزرم از کلمه های تاریکیست که میآورند و معنای روشنی از آن نخواهند و همیشه آنرا دربی شرم آورند . ما آنچه میدانیم آزرم بهمان معنی است که اکنون « شرف » می‌نامند و اینست ما آنرا دراینمعنی بکارمیبریم ، وچون معنی شرف نیزتاریك است ، چه از کلمه هاییست که پس از مشروطه پیدا شده و بزبانها افتاده و همچون مانندگان خود معنایش تاریك میباشد اینست آنرا روشن میگردانیم. این خود دردیست که بسیاری از کلمه ها معنای روشنی ندارد و گویندگان بمعنا های تاریکی بس می‌کنند :

آزرم یا شرف آنست که کسی بکوشد درسایه نیکوکاری ارج وجایگاه میان مردم پیدا کند و آنرا نگاه دارد و با دروغ و دغل از میان نبرد . چنین کسی را که در بند نیکوکاری است و جایگاه خود را نگه می دارد آزرمی گویند .

و آنگاه گذشته از آن : « و آنگاه » بمعنی آن زمان است . و می‌باید جز درآن معنی بکار نرود . مثلا می‌باید گفت : « کسیکه میخواهد عربی آموزد باید چند سال درس خواند و آنگاه تنها خواندن آنرا خواهد توانست و نوشتن نخواهد توانست » این معنی درست آن کلمه است و ما نیز در همین معنی بکار خواهیم برد . ولی اکنون آنرا در این معنی بکار

نمی‌برند و دو معنی « گذشته از آن » میآورند . مثلاً میگویند : «میخواستم بسفر روم اتومبیل پیدا نشد و آنگاه هوا نیز سرد بود از اینرو نرفتم » که بیگمان غلط است ، و هیچگاه نباید در این معنی آنرا آورد .

باری ازاینگونه بسیاراست وخود هرکسی تواند آنها را پیدا کند و چنانکه میباید بکار برد . ما نیز باز در جاهای دیگری باین گونه یادآوری ها خواهیم برخاست .

این پیشرفتها در باره زبان کم‌کم باید بود . بسیاری از اینها را که در اینجا شمردیم ما خود به پیروی دیگران بغلط میاوردیم مثلاً نگاشتن را بمعنی نوشتن میاوردیم و جدایی میانه نزد و پیش نمی گزاردیم زیرا بیکباره نمی‌خواستیم از دیگران جدا گردیم و زبان نوشتهای خود را که بخوانندگان نا آشنا مینمود تا آشناترش گردانیم ، ولی از این پس باینها خواهیم پرداخت و پروای جداییهای آنها را خواهیم داشت .

از نکته هایی که در نوشته های امروزی از دیده دور داشته میشود یکی اینست که عبارت « آب رفته بجوی باز آمد » را وارونه بکار میبرند زیرا آب رفته هیچگاه بجوی باز نیاید و این جمله باید در جایی بکار رود که امید بیازگشت یك چیزی نیست .

مثلا اگر دارایی‌کسی را دزد برده و امید بیافته شدن آن نیست گفته شود : « آب رفته بجوی باز نیاید » . ولی اکنون آنرا در وارونه این بکار میبرند . مثلاً میگویند : « شکوه و بزرگی از سر گرفت و آب رفته به جوی باز آمد » که بیگمان نادرست است زیرا چنانکه گفتیم : « آب رفته بجوی باز نیاید » .

دیگری از این گونه کلمهٔ موشکافیست که باید آنرا در معنی وسوسه و باریك بینیهای بی‌اندازه و بیهوده بکار برد . زیرا مو را شکافتن نتوان و آنگاه سودی از آن نباشد . ولی اکنون آنرا در معنی باریك بینی بجا و سودمند میاوزند که باید گفت نا درست است . از این گونه هم فراوان است .

خرده‌گیریهای حقیقت‌گو و پاسخ آن

-٦-

ما در شماره های امسال پیمان زیر عنوان «بیماریها» از بد خویی هایی که گریبانگیر مردم است سخن میراندیم ، ولی چون بپاسخ خرده گیری های حقیقت‌گو پرداختیم ناگزیر آنرا تا انجام گزاردیم و امیدواریم در شمار های سال دیگر آنرا بپایان رسانیم ، و در اینجا برای آنکه گفته هامان در دلها جایگیرتر گردد برخی از آن بیماری‌ها را که یکسره از پریشانی کار دین پدید آمده و نتیجه آلودگی کیشهاست یاد می نماییم و برای آنکه زمینه نیك روشن باشد بسخنانی در پیشرو آن می پردازیم ، و این جستاریست از تاریخ سی سال ایران و از کارگر افتادن آن در اندیشه‌ها وباور های ایرانیان و خود چیز هاییست که ما امروز می‌دانیم و می‌توانیم نوشت ، ولی در آینده کسانی این را نخواهند دانست و در داوری که در تاریخ خواهند کرد باین نگارش ما نیاز خواهند داشت :

جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیش آمد های تاریخی این کشور می‌باشد ، و این جنبش با آنکه ناانجام ماند نتیجه های بسیاری را - از بد و نیك - بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر است . پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار میبودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می نمودندی و کمتر کسی خود سرانه می‌زیستی . آری در آن زمان نیز - همچون اکنون - بیش از ده کیش جدا گانه در این کشور رواج می داشت و مردم بیش از ده بخش می‌بودند و دشمنی در میانه بیش از اکنون می‌بود . هرچه هست در آنهنگام پراکندگی باندازه امروز نمی‌بود وباری پیروان یك‌کیش اندیشه و باور یکی می‌داشتند و باهم یکدل و یکزبان می‌بودند .

لیکن چون جنبش مشروطه پیش‌آمد و تکانی در اندیشه‌ها پیدا شد و

مردم معنی پیشرفت یك کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند، و از آنسوی دانشهای سودمند اروپا ، با بد آموزیهای زهر آلود آن ، هردو باهم ، روبایران آوردند ، و اینها هریکی از راه دیگری بادین دشمنی می‌نمودند- بدینسان‌که دانشها با پندار های بیهوده کیشها نمیساخت ، و بدآموزیها بنیاد دین را برمی‌انداخت وهر یکی بنوبت خود مایه دلسردی مردم از دین می‌گردید ، نیز چون جنبش مشروطه با تکان غیرت ایرانیگری توأم میبود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها میآورد و ناگزیر مایه رنجیدگی مردم از اسلام‌وکیشهاییکه از آن جدا گردیده میشد . پس از همه اینها چون اروپاییگری رواج یافت و مردم چشم باروپا دوخته چنان دانستند که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان‌راگیرند و نیك وبد وسود و زیان همه‌چیز آنانرا فرا گیرند و قانونهای اروپا را یکایك در شرق روان گردانند- این کجراهی‌که خود آسیب بزرگی بود برخواری دین افزود .

از این پیش‌آمد ها نتیجه آن بدست آمدکه انبوه مردم درشهر ها و میان درس خواندگان از دین سخت رمیدند و آنرا مایه پس ماندن کشور شماردند . بویژه پس از آنکه یکدسته از ملایان در تهران و دیگر جاها به دشمنی مشروطه برخاستند ، و چیز های بسیار بیهوده و بی‌ارجی را از دین شمرده و بدستاویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را در برمیداشت نبرد کردند وآن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بد کاریها برخواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی که در میانه پدیدآمد زبان مردم‌را ببدگویی ازدین بازگردانید . بویژه پس ازخونهایی که در میانه ریخته گردید ، و بویژه پس از ننگین کاری هایی که ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمن بی‌زینهاری را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداری دین با کنندهٔ بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا وستایش آشکار دریغ نگفتند . در سالهای هفتم و هشتم

مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه‌ای بود که بسیاری چون میخواستند نام و آوازه ای پیدا کنند در یك روزنامه ای بدگویی زشتی از دین می‌نمودند و هنوز هستند آنکسانیکه از این راه بنام گردیده اند و توانگر شده اند .

بدینسان در اندك زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند . ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی میبودند و با همه رمیدگی از دین رفتار و کردارشان دیندارانه میبود و رشته درستکاری و نیکو کرداری را ازدست نمی‌هشتند ، وازاینسوی آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برای آنان راهی میبود و از پراکندگیشان باز میداشت این بود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبرد . لیکن چون درسال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماتوم روس پیش‌آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد ، و سپس نیز با آنکه جنك جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران‌کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و درسایه نیرنگهاییکه بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده و این زمان در میدان یکدسته مردان سودجو و دغلکار پدیدار شده بودند از اینرو آب رفته بجوی باز نیامد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد ، و از این هنگامها بود که زیان بیدینی روبنموداری نهاد و نتیجه های پایین را بیرون داد :

نخست نومیدی و بدگمانی در دلها جا گرفت . چه این از ناتوانیهای آدمیست که چون در راهیکه پیش گرفته بجلوگیری برخورد و باز گردد نومید شود و خود را ناشایست شمارد و بهمراهان خود بدگمان باشد . دراینجا نیز نتیجه ناگزیری آن پیش آمدها بود که کسانی نومید گردند ولی می‌باید گفت که کوششهای بسیاری هم از سوی دشمنان ایران بکار رفته تااندازه نومیدی ایرانیان را هرچه بیشتر گردانند و ما در این باره در جای دیگری جداگانه سخن خواهیم راند و در اینجا از زمینه گفتار بیرون نمی‌افتیم .

دوم چون از دین رمیده و سپس نیز بچیز دیگری دل نبسته بودند ، روشنتر گویم راهی برای پیمودن نمیداشتند ناگزیر هر یکی روبسوی دیگری نهادند و هرکدام از اندیشه کوتاه خود چیز های دیگری بیرون آوردند و پراکنده و سرگردان بزندگی پرداختند . هم کسانیکه پس از ایشان پا بزندگی نهادند همان شیوه را پیش گرفتند و آنرا یك فزونی برای خود شماردند . کم‌کم کار بجایی رسید که پنداشتند بدینی یا براهی در زندگی هیچ نیازی نیست و پیروی از یك راهی یا آیینی نشان کمخردی یك کسی می‌باشد . و چون در آنمیان فلسفه مادی در اروپا رواج بسیار یافته و هیاهوی آن بشرق نیز رسیده بود و این فلسفه زندگی را جز نبرد زندگانی نمی‌شناسد و جهان را سراسر ماده و نمایشهای آن پنداشته و بیك راه خرسندی و رستگاری در پشت سر این کشاکشها باور نمیدارد ، یك کلمه بگوییم : با دین و آیین زندگی دشمنی می نماید ، این خود مایه دلیری ایشان گردید و بهانه بدستشان سپرد .

سخن کوتاه می‌کنم : اینان دسته بزرگی میباشند و امروز همه جوانان بدینسان بار می‌آیند وچنان شده‌که هیچ گمانی بگمراهی خود نمیبرند وسرفراز و پیشانی باز زندگی بسر میدهند . ما تا کنون سخن از کیشها و زیانهای آن میراندیم و کنون میباید زیان اینها را باز نماییم . اگرچه این گمراهی نیز از کیشها برخاسته و این بیپایی و بیارجی آنهاست که بهانه بدست اینان داده و راه خود خواهی وخود فروشی‌را بروی اینان باز گردانیده . هر چه هست اینان در دوری از راستیها و گرفتاری بنادانیها همپای پیروان کیشها میباشند ، و در بدکرداری و زیانکاری بیشتر ازآنانند ، و بهرحال ما می‌باید گمراهیها و زیانکاری های اینان را روشن گردانیم .

نخست : اینان خودسرند و زیان آنرا نمیدانند و خود سری و جدا جدا اندیشیدن را فزونی خود می شمارند . اینان آن نمیدانند یکمردمی که در یکجا می‌زیند باید یکدل و یکزبان باشند تا نیك همدست گردند و نیرو های

خود را یکی گردانیده توده‌ای پدید آورند ، و اگر خودسر باشند وهرکسی چیز های دیگری اندیشد و بدلخواه شیوه زندگانی دیگری پیش گیرد زندگی نابسامان گردد و هرگز یکدلی و یکزبانی روی ندهد . نادانی نگرید ، اگر ده تن همراه شوند و چنان خواهند بسفری روند ناگزیر باشند که دستوری برای سفر گزارند و همگی پیروی از آن کنند و هرگز روا نشمارند که هریکی خودسر باشد و بدلخواه خویش رفتارکند . اینان میخواهند درزندگانی که بیست ملیون و سی ملیون در آن همبازند راهی در میان نباشد وخودسر و خود خواه زیست کنند .

اینان خودسر میزیند و گردن بهیچ راهی نمیگزارند و با اینحال اگر زیانی از کسی بینند ناله می آغازند و گله کم نمیکنند . یکی نمیگوید : ای گمراهان اگر آدمی خودسر باید بود و خودسری نیکست چه جای گله و ناله میباشد ؟ ! . . بارها دیده شده فلان مرد میآید و می نشیند و هرچه سخن از نیك و بد توده و آلودگیهای مردم میرود میشنود و بیپروایی مینماید و باشدکه از درون فیلسوفانه باین سخنان میخندد . ولی یکروز میبینی شتابزده می آید ومینشیند وبیآنکه کسی بپرسد از پولدوستی ونادرستی فلان پزشك وبهمان دوا فروش بگله و ناله میپردازد و در پرگویی اندازه نمیشناسد(۱) ، ومیگوید: « چرا نیك نمیشوند ؟ ! . مگر آدم نیستند ؟ ! . . » بیچاره میپندارد نیك شدن آسانست و یکی همینکه آدمی بود باید نیك باشد . بیچاره نمیداند آدمی دارای خوی آز است و چون خودسر بود و راهی و راهنمایی نبود آنگونه خویها بسرکشی برخیزد و نتیجه این باشد که نه تنها پزشك و دارو فروش، بلکه بیشتر مردم پروای نیك و بد نکرده و از هرراهی‌که بود بگرد آوردن پول‌پردازند . نمیداند همان خوی پست خود خواهی که در تست ونمیگزاردت گردن براستیها گزاری خوی پست دیگری بنام آز در پزشك و داروفروش

---

(۱) این داستان مردیست‌که از آشنایان بوده و برای مثال در اینجا آورده شده .

است که نمیگزاردشان در بند سود و زیان همگان باشند .

اینان میخواهند آزاد باشند و اگر دلشان خواست ، بهوس و تنها برای خودنمایی بدآموزیهای اروپارا بنویسند وپراکنده کنند . زندگیرا سراسر نبرد خوانند ، و نیك و بدی در جهان نشناسند ، و بخرد پشت پازنند ، و هرچیزی راکه مایه نیکی مردم تواند بود براندازند - این نادانیها را بنمایند و با اینهمه چشم دارند که مردم چون بایشان میرسند نیك باشند و به شیوه مردمی رفتار کنند . داستان اینان داستان آن خاندان نادانیستکه کشتزاریکه دارند در بند آبیاری آن نباشند و هرگاه‌که خواستند برروی کشتها بیازی برخیزند و آنها را لگد مال کنند و با اینهمه چشم دارند که بار از آن کشتزار بردارند .

دوم : دانشهاییکه ازکهنه و نو ، و سودمند وبیسود ، بدرس خواندن و یا از اینجا و ازآنجا فرا گرفته اند بآنها مینازند و به پشتگری آنهاست که خود را دانا میشمارند و از پیروی بکسی و پذیرفتن سخنی بینیاز میدانند . بلکه بسیاری درپی پند دادن وراه نمودن بدیگران میباشند . کار بجایی‌رسیده که کسیکه هنرش چامه بافیست و چند چامه ای بافته ، و یا کسیکه تاریخچه زندگانی یك چامه بافی را نوشته ، یا جوانیکه یك رمانی پرداخته ، یامردیکه کتابچه ای در کف بینی چاپ کرده ، بهمین مایه خود را دانا میشمارد و گردن بهیچی نمیگزارد . جوانان که از دبیرستانها بیرون میآیند کمی در خود سراغ نمیدارند و نیازی بفرا گرفتن دانش دیگری برای زندگانی نمیشناسند . بویژه آنانکه باروپا رفته وبازگشته اند که خودرا برتر از دیگران میپندارند و چنان میدانند که همه چیز را یاد گرفته و باز آمده اند .

درجاییکه این دانشها یافرا گرفته ها را با راه زندگانی پیوستگی نیست و اینها نچیزیست که کسی را در زندگی رستگار گرداند . نمیگوییم آن دانشها همه بیهوده است . چنین سخنی چه رواست ؟ ! ما خود هواخواه دانشها میباشیم و همیشه گفته ایم و در اینجا هم‌میگوییم : دانشهای طبیعی وریاضیات

و پزشکی و اینگونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زندگی نیازمند آنها هستیم . چیزیکه هست راه زندگی جز از اینهاست ، بلکه میباید گفت : از این دانشها هنگامی سود توان برداشت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشرفت روانه گردد . در یك توده سرگردان و بیراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد . .

شما ببینید : یك سپاه انبوهی که توپچیان و بمب اندازان و دیگر هنرمندان میان خود میدارند هنگامی توانند از هنر های ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان ودر زیر دست یك سرداری باشد و یکدل و یکزبان بکار درآید ، و آنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان به یك جنگ سودمندی برخیزد . یك سپاه نابسامان و پراکنده‌دل از هنرهای سپاهیان خود جززیان چسودی تواند برداشت ؟ ! . .

اینان نمیدانند که پشت سراین دانشها که فرا گرفته اند دانش دیگری هست که معنی جهان و زندگی را می آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد میدهد و آن دانش از همه گرانمایه‌تر میباشد و پیداست که باین آسانی آنرا نخواهند پذیرفت ، و بلکه چنانکه دیده ایم بسیاری بیفرهنگانه از در ریشخند خواهند درآمد ، و ما ناگزیریم درماندگیها ولغزشهای ایشانرا که در این چند سال دیده ایم یادشان آوریم .

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد . اگر فراموش نشده همه اینان از دانشهای خود آن نتیجه را میگرفتندکه شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نمایند و اینرا همیشه آشکاره میگفتند ، ودرگفتگو از نیك وبد همیشه دلیلشان آن میبودکه فلان‌چیز در اروپا نیز چنین است ویاچنانست ، و پیشوایان چاره شرق را جز در آن نمیدیدند که مردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند ، و چون در خود اروپا سختیهایی پیش آمده و میوه‌های تلخ آن زندگانی کم‌کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمیخاستند ، اینان در شرق

درباره آن سختیها چنین میگفتند : « چه‌باید کرد تمدن این چیزها را باخود دارد . درپك توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد » ، این‌بود معنایی که بزندگانی اروپا وبسختیهای آن میدادند ، وهمگی براین بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپارا (که تمدن همانست) از آغاز تا انجام بگیرند و بآن سختیها که اروپاییان دچار گردیده اند ایشان نیز دچار گردند وبنام تمدن در برابر آنها شکیبایی نمایند .

این بود نتیجه‌ای که ایشان از دانشها و آگاهیهای خودگرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست . ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند ، و افزار هایی را که برای زندگانی یا از بهر جنگ ساخته اند گیرند ، ولی در راه زندگی‌نباید پیروی بآنان نمایند . نشاندادیم‌که اروپاییان خود در اینراه گمراهند و بگزند ها از آن گمراهی می‌بینند و خواهند دید . نشاندادیم‌که برای زندگانی آیینی از روی خرد باید بود . اینسخنان برایشان ناگوار میافتاد و بهیاهو برمیخاستند . ولی چون پاسخی نمیداشتند ناگزیر خاموش شدند .

اینرا برای مثل یادمیکنم و دراینجا درپی آن نیستم‌که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یا از آیین زندگی سخن رانم . اینها کار هاییست که در جای خود کرده شده و خواهد شد . چنانکه گفتیم اینان چون نمیخواهند به راستی گردن گزارند و هیچ باور نمیکنند که بالاتر از دانشهای آنان دانشی باشد و با مغز پربادی خود را کنار میگیرند ما میخواهیم لغزشهای ایشانرا برخشان کشیم . میخواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که بالاتر از دانشهای شما دانشی بس گرانمایه هست ـ دانشیکه لغزش های اروپاییان را باز میکند ، دانشی که راه خرسندی وآسایش را بمردمان یاد میدهد .

اینان باور نمیدارند که پشت سر آن هیاهوها و سرگرمیها که ایشان راست یك رشته راستیهای بسیار گرانبهایی هست . راستیهاییکه اینان هیچ

نمیشناسند و بسیار بدورند ، و من برای آنکه اینان را بیا گاهانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم . اینان آنکسانیند که تو گویی هیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشانند و هنوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهایی در باره چامه‌سرایان ایران نوشتند وسخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را بنیکی ستودند در اندک زمانی هزاران کسان آواز بآواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاوه بافیهای زمان مغولان پرداختند و صد کتاب در این زمینه ها بچاپ رسانیدند .

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چبود و چه نتیجه ای از آنها توان برداشت ؟!.. میگویند : سخنان شیوایی سروده اند . میگوییم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سخن را بما باز نمایید . آیا کسی همینکه سخنان شیوایی گفت باید بزرگش شمرد وگفته‌هایش را نگه داشت ؟!.. شما چرا باید این ندانید که سخن چیز جداگانه ای نیست . روشنتر گوییم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل میدارد ومیخواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد وبزبان راند وبآن کس بفهماند ، واینست جز بهنگام نیاز نشاید . شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن ، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد داشت . ولی اگر نیازی نباشد و بخیره زبان بسخن باز کنید هر چه گویید یاوه است گو که شیوا باشد ! این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاوه و بیمغزی را نگه دارید . کسانیکه در روز گرفتاری توده برخاسته اند و یك سخنی که بدرد مردم بیچاره خورد و گره از کارشان گشاید از دهانشان در نیامده ، و بهنگامیکه از ملیونها خاندانها فریاد سوگواری برمیخاست آنان همه دم ازشادی زده اند وبخونخواران مغول‌ستایشها سروده اند دور ازغیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیك شمارید و گفته هاشان را نگه دارید .

شما این را نمیدانید که در یك توده چون سخن فراوان بود زبانها از آن زاید و اندیشه ها پراکنده گردد . میگویید ایشان پند سروده اند و آن نمیدانید که پند سرودن کار هرکس نیست و در جاییکه مردان تر دامن و بیدرد پند سرایی کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد . نمیدانید که همان پندها صد زیان در بر میدارد ، و این نتیجه آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن میشناسند و هیچگاه دربند کار بستن نمیباشند .

در یك توده یکی از چیز هاییکه خوبیهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیك از بد میباشد که نیك را ارج شناسند و گرامی دارند و بدرا خوار شمارند و از نکوهش بازنایستند . ولی ببینید شما چگونه فریب میخورید که مردانی را که سراسر بدی بوده اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته اند بدینسان بزرك می دارید . ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده اند همه خوار میگیرید ونامی از آنان نمیبرید . ببینید چگونه نمیفهمید و بزیان خود میکوشید .

از اینگونه لغزش ها اگر بشمارم بسیار است . آنان اینها را آسان میشمارند ولی بسیار گرانست و بسیار بزرگست . همین چیزهاست که یك توده را افزار دست بیگانگان گرداند . همین چیز هاست که یك توده را از رستگاری و سرفرازی بیبهره گزارد .

اینان بسیار بیمایه اند . آن اندازه دانش یا آگاهی که اینان راست نچیزیست که یك مردی را بجایی رساند . یك توده که سرمایه یکان یکانش اینها باشد با توده های بزرگ جهان همسری نتواند . همه چیز بکنار ، اینان زیان خودسری و جدا اندیشیدن را نمیدانند که باید گفت معنی زندگی را نمیدانند . مردانی سربلند میدارند وبخود میبالند وکمی در خود سراغ نمیدارند ولی این کار ایشانست که هریکی جدا میاندیشند و جدا میزیند و هر یکی آنچه را میخواهد نیك مینامد وآنچه را نمیخواهد بدمیخواند - اینچنان میزیند

و آن نمی‌فهمند که یکتوده باچنین حالی جز نابودی سرنوشت دیگری ندارد .

سوم اینان ازیك شایستگی خدادادی خود را بی‌بهره میگردانند . زیرا چنانکه بارها گفته ایم یکی از خویهای نیك آدمی راستی پرستی است‌که چون سخنی را شنود و آنرا براست دارد بهواداری برخیزد و چون یکی را در کوشش برای نیکی مردم بیند همراهی نماید . این را هم گفته ایم که همه پیشرفتها در جهان نتیجه این خوی نیك است . زیرا راه پیشرفت این است که یکی برخیزد و سخنانی راند و یا بکوشش در راه مردم پردازد ، و دیگران باوی همراهی نمایند و راه پیشرفت را باز نمایند .

ولی اینان چون سخنی‌را بشنوند و یا کسی را در کوشش سودمندی بینند از همدستی و همراهی باز ایستند و هرگز نزدیك نشوند ، و این کار را برای آن کنند که بخودسری و خود خواهیشان برنخورد و پیروی از کسی یا از سخنی فهمیده نشود ، و گاهی بر آنسخن یا بر آن کوشش ایراد های خنکی گیرند و بهانه های کودکانه آورند . این شیوه ای در ایشانست کویك چیزی را که شنوند پیش از همه یك ریشخندی نمایند و پشت‌سر آن نافهمیده و نااندیشیده بایرادها برخیزند وهمه اینها را بنام همان سرخودی کنند واین خواهند که پیروی ننمودن خویش را نشان دهند . اگر ما درهمانهنگام دلهای آنان را بشکافیم خواهیم دید از یکسو خوی راستی پرستی که درنهاد هر نیك و هر بدی هست براین وامیداردشان که آنرا بیندیشند و بفهمند و بپذیرند ، واز یك سو خود خواهی و خودسری جلوشان را میگیرد ، و آن ریشخند ها وایراد گیریها هیاهوییست که این دو خوی ناستوده در برابر آن خوی خجسته و برای جلوگیری ازآن برپا میکنند ، و اینست یکچیزی هرچه بهتر باشد اینان ریشخند و ایراد بیشتر کنند .

اینان بهمه نیکیهای جهان پشت پا زده اند و تنها باین بسنده کرده‌اند که تا زنده‌اند رشته سرخودی را از دست ندهند وبهیچ راستی‌گردن نگزارند اگر شما میخواهید اندازه بیچارگی و گرفتاری اینان را بشناسید هنگامی که

می نشینند و بیابی گله میکنند و از توده نکوهش مینمایند بپرسید : « پس چاره چیست ؟ ! . . آیا نباید بیکراهی درآمد و آنرا پیش گرفت ؟ ! . . » وببینید چگونه سر را بپشت تکان‌میدهند ومیگویند : « مانمیشویم ، مانمیشویم» آری چون از دست خودشان هیچی بر نمی‌آید ، و از آنسوی نمیخواهند یکی دیگری بکاری برخیزد و اینان همراهی نمایند ناگزیرند بآن نتیجه رسند که « ما نمیشویم » . بمانند آنانکه گرفتار رشک پلید هم هستند و از درون دل دوست میدارند که این توده بیکبار نابود گردد و نباشد آنکه کسی برهایی آن برخیزد و نامی میان مردم پیدا کند .

این درد بسیار جانگزاتر از آنست که من با این خونسردی وآرامی برشته نوشتن میکشم . برای یك توده دردی بیمناکتر از این نیست . ولی من چون نخستین بار است که از این بیماری سخن میرانم نمیخواهم بیکبار همهٔ گفتنیها را بگویم و این است از رو میگذرم و به سخنان کم ژرفا بس می کنم .

چنانکه گفتیم اینان بهر چیزیکه رسند نافهمیده و نااندیشیده ایرادگیرند و این تنها برای آنست که نگرویدن خود را نشان دهند و من اینك مثالی برای آن در دست میدارم . یکی از پشتیبانان پیمان در مازندران که خود جوان دانشمندیست چنین مینگارد :

یکی به پیمان ایراد میگرفت وچنین میگفت : دارندهٔ پیمان درافکارش ساختمان تازهٔ ندارد . گفتم دارد واینها که تاامروز نوشته شده شالوده‌ساختمان های تازه است و لیکن تا ساختمانهای کهن هزار سال پیش که در عقاید مردم خصوصاً شرقیها وجود دارد خراب نشود بجای آنها شالوده های تازه و عاقلانه نمیتوان ریخت . فرض کنید پیمان شعله پر نوریرا در کله کوهی هدف مقصود قرار داده و میخواهد به آنجا برسد ولی راهی در میان نیست و در هرقدم به موانعی برمیخورد یك‌جا خندق است جای دیگر رودخانهٔ عظیم است یك‌قدم آنطرفتر نشیب و فرازهای مهیب و خطرناك ودره‌های عمیق وهولناك

و پست و بلندی زیاد درختان کهن سال و درهم و برهم بایستی تمام این موانع را بکوبد و صاف کند تا جلو برود . گفت برای این کار هم بیل و کلنگ و تبر لازم است که ندارد . گفتم کلنگ همان دلایل است که در پیمان اقامه می شود .

این پاسخیست که داده شده وبسیار بجاست ومن میخواهم آنرا روشنتر گردانم . از خرده‌گیر میپرسم آیا خواست شما از ساختمان تازه چیست ؟! . اگر خود شما باشید چه ساختمان تازه ای بمیان آورید ؟ ! . از اینکه ما در گفتار خود نام دین میبریم باشدکه شما ما را بپای کشیشان وملایان برده اید و چنان دانسته اید در پی همان چیز های کهنیم ، و من برای آنکه شما را بیدارگردانم ناگزیرم مثلی یادکنم : شما چون در اروپا درس خوانده اید نیك میدانید که در این دویست سال و سیصد سال چه پیشرفتهایی در کار دانش رخ داده و چه افزار های بسیار شگفتی اختراع یافته . این هم میدانید که هریکی از این افزارها مایه آسانی زندگانیست . مثلا اتومبیل که اختراع کرده اند راه پیمودن را ده بریك آسانتر گردانیده و ما راهی راکه پنجاه‌سال پیش بادرشکه ده روزه میپیمودیم اکنون با اتومبیل یکروزه میپیماییم همچنین است راه‌آهن و تلگراف و تلفن و ماشین های بافندگی و ریسندگی و تابندگی و کارندگی که هر یکی آسانیهای دیگری را در کار زندگی پدید میآورد . لیکن از آنسوی ما نیك میبینیم که از روزیکه این اختراعها آغاز شده زندگی رو بسختی‌گزارده است و ما خود آگاهیم که آسایشی راکه سی سال پیش در زندگی میداشتیم اکنون نمیداریم .

این چیزیست که خود اروپاییان در آن درمانده اند و میتوانگفت که حال چیستانی پیدا کرده است . ما انگیزهٔ این را بدست آورده ایم و راه چاره را هم دانسته ایم و بخواست خدا برآن میکوشیم‌که آیینی برای زندگی بگزاریم که دانشها سود خودرا توانند داد وجهانیان بدانسان‌که میباید ازآسایش بهره توانند یافت . این چیزیست که ما بآن میکوشیم و من نمیدانم شما آن

را ساختمان تازه خواهید شمرد یا نه ؟ ! .

این یك گرفتاری شده است که همینکه نام دین بمیان میآید کسانی روترش میکنند بی‌آنکه بدانند ما چه میگوییم و چه معنی از آن میخواهیم . اینان را باید نشاند وچنین گفت : ماهیچ نام‌دین نمیبریم . تو بگو آیا زندگی راهی میخواهد یا نه ؟ ! . . اگر میخواهد بگو ببینم چگونه باید بود ؟ ! .

این پاسخ بسیار بجاست‌که ما تا نتوانیم این اندیشه هـای پراکنده و بیهوده ای را که بنام دین یا بنامهای دیگری در سرهاست ریشه کنیم هیچ کاری نخواهیم توانست . و انگاه ما در پی اینیم که مردمان را براستی‌ها آشنا گردانیم ونخست باید این دروغها را از سرهـای ایشان بیرون کنیم . بگفته شما اگر ما در پی ساختمان تازه‌ای میباشیم و میخواهیم مردمان را در زیرآن گرد آوریم باید نخست بکندن ساختمانهای کهن پردازیم ، وگرنه تا آنها هست مردمان از زیر آنها بآسانی بیرون نخواهند آمد .

شاید کسانی برانداختن آنها را کارآسانی میشمارند ولی باید بگوییم کار بس سختیست و دلیل آن اینکه دانشها با همه رواج شایان آنها را از میان برنداشته و بیش از این نتوانسته که آنها را سست گرداند . شما میبینید در اروپا باصدها دانشکده توریت وانجیل دست بدست میگردد و دسته‌های بزرگی از دانشمندان هنوز خواهان آنها میباشند و راستی اینست که آنان دانشها را بیك گوشه دل خود و این افسانه‌ها را بگوشه دیگر آن سپارده اند ، و این ازآنجاست‌که دانشهاجای دین‌را نتواندگرفت . آدمی درزندگانی بیکرشته دانستنیها و دستورها نیازمند است که دانشها از آن ناآگاه میباشد . این است یك دانشمند با همه دانشهایی که اندوخته خود را نیازمند دین میشناسد و ناگزیر خود را به دامن چیز هیی می اندازد که آنها را جز پندار هـای بی پایی نمی شناسد .

در این باره راستی آنست که تا این اندیشه‌های پراکنده و پندار های مفت در میانست مردمان رستگار نخواهند بود ، و از آنسوی تا یك

شاهراهی برای زندگی باز نشود و راستیها و دستورهایی آموخته نگردد اینها از میان نخواهد رفت ، و از این روست که ما در پیمان از یکسو با آن پندار های بیهوده میجنگیم و از یکسو راستیهایی بجای آنها میگزاریم و این راه را گام بگام پیش میرویم .

ما در پی نتیجه‌ای میباشیم و در راه رسیدن بآن جدایی میانه تازه وکهنه نمیگزاریم . با اینهمه اگر شما خواهان گفته های تازه میباشید کمتر یکی از گفته های ما تازه نیست و ما کمتر سخنی را از دیگران میگیریم . بسیار زمینه هاست که کهنه است ولی گفته های ما در آن پاك تازه میباشد . این را برای مثل مینویسم ، هزاران کسان از روان گفتگو کرده‌اند . دینداران وبیدینان وصوفیان وفیلسوفان همگی ازآن بسخن‌پرداخته‌اند وصدها کتاب دربارهٔآن نوشته شده . با اینهمه گفته ما در بارهٔ آن بیکبار تازه میباشد وکسی تاکنون بجدایی میانه جان وروان پی نبرده واین را که آدمی دارای روان و جان هر دو میباشد و از دو سرشت جداگانه پدید آمده ندانسته . کتابهایی‌که از افلاطون وارسطو وابن سینا ونصیرالدین توسی ودیگران دراین زمینه دردست است بخوانید خواهید دید که آدمی را دارای یك گوهر دانسته و آن را بتازی « نفس » نامیده اند و چون خواسته‌اند « تجرد » یا جز از تن بودن آن را نشان دهند بیکرشته سخنان ناروشنی برخاسته‌اند و گاهی خود خستوان شده اند که این سخنان در باره چهار پایان و دیگر جانوران نیز هست و جدایی میانه آنها با آدمی گزاردن نتوانسته اند . لیکن ما با دلیل های بسیار ساده وروشن نشان داده‌ایم که آدمی جان وروان هردورا دارد وجدایی میانه او با جانوران بسیار بسیار است .

آن گفتار ساده‌ای که ما بعنوان جان وروان نگاشته‌ایم ازیکسو گوهر آدمی را نشان میدهد، وازیکسو پاسخ روشنی بفلسفه مادی داده بیپایگی آنرا روشن میگرداند ، واز یکسو انگیزه نیکخویی و بدخویی را باز می نماید ، و یك‌کلمه بگویم یك راه نوینی را برای شناختن آدمی ودانستن معنی زندگانی میگشاید . کنون شما آنرا نیك بخوانید ونیك بیندیشید وچون فلسفه خوانده‌اید

این را روشن گردانید که آیا کسی تا کنون آن را گفته است یا نه ؟ . .
اگر گفته‌است که بوده وکجا گفته ؟ . . اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن‌میدارید
یا نه ؟ . . اگر میدارید آن را بنویسید و ما بی هیچ رنجشی در پیمان بچاپ
خواهیم رسانید وخود میخواهیم بدانیم آیا آنرایك چیز تازه‌ای‌توانید شمرد یانه ؟..

بسخن خود باز گردیم . این یك نمونه ایست که چگونه اینان بهر
چیزی نافهمیده و نااندیشیده ایراد میگیرند . پیمان پنجسال است پراکنده میشود
و در این چند سال چندان پیش رفته است که اگر کسی بخواهد خواست او
را بداند باید چند هفته بآن پردازد و چیزهاییکه نوشته شده بخواند . اینان
همینکه یك صفحه از یك شماره را میخوانند زبان بخرده گیری باز میکنند .
بلکه بسیاری آن را هم نخوانده بخرده‌گیری برمیخیزند وبدی آن را نمیدانند
دو باره میگویم اینان آنرا نادانسته میکنند و تنها این میخواهند که بهیچ سخنی
گردن نگزارند و رشته سرخودی را از دست نهلند .

چهارم اینان راستیها را پایمال میکنند ورنجها را هدر میگردانند . زیرا
بسیاری از ایشان بدرد خود نمایی نیز گرفتارند و اینست سخنی را که میشنوند
چنانکه گفتیم آن را نمی پذیرند و از در خرده‌گیری می آیند وتا زمانی بیگانگی
مینمایند ، ولی پس از دیری آنرا گرفته و برنگ دیگری انداخته و بنام خود
دراینجا وآنجا بزبان می آورند و یا برشته نوشتن میکشند . بدینسان هیچ سخنی
نیك یا بد و سودمند یا بیسود ، از دستبرد اینان ایمن نتواند بود و همینکه
یك گفته ای بیرون میآید پس از زمانی چند رنگ بخود گرفته و گوهر
خود را از دست میدهد . ببینید اندازه گرفتاری چیست ؟! . . از همه چیز
چشم پوشیده‌اند وتنها باین‌خرسندندکه خودسرانه جنبشهایی میکنند ودراین‌نشست
وآن نشست‌گردن میکشند وباسخندانی خودرا مینمایند . بدینسان‌همه چیز را پایمال
میکنند و همیشه هم از حال توده گله میدارند و پایان سخنشان آنست که
« ما نمیشویم » وبیخردانه میپندارند جهان همواره چنین بوده است و چنین
باید بود ولذت زندگانی جز خودسری وخود نمایی نبوده است .

دراین چند ساله که پیمان را می‌نگاریم یکی از رنجهای ما همین بوده که نگزاریم با گفته های ما همان رفتار را کنند و بار ها در این باره گفتار نوشته ایم ، و با اینهمه بسیاری چندان آزمندند که جلوگیری نتوانسته ایم . بارها می‌بینیم یکی سخنی را که نوشته ایم با چیز هایی از خود درآمیخته و برنگ دیگری انداخته وگفتاری نوشته و در جایی بچاپ رسانیده ، ودیگری همان را با رنگ دیگری در بالای منبر سروده . ما همه برآن می‌کوشیم که اندیشه های پراکنده را از میان برداریم و اینهمه پا فشاری می نماییم آنان می‌کوشند گفته های خود ما را بچندگونه میان مردم پراکنده گردانند .

در ده‌سال پیش هنگامیکه ماآز پیراستن زبان فارسی و درست‌گردانیدن آن سخن میراندیم کمتر کسی بما یاری مینمود . دیگران یا ازدر ایستادگی و کار شکنی میآمدند و یا چون خودشان پیشگام نشده بودند بیگانگی نشان می دادند و سپس که کوشش بنتیجه رسیده و اکنون گام هایی در آن راه برداشته میشود بیشتر کسان برآنند که هر چه می‌کنند خود کنند و هر یکی بیش از همه بخودنمایی می‌کوشد ، و در نتیجه همینست که راههایی را که ما می‌نماییم همه میخواهند برنگ دیگری اندازند و چنان کنند که گفته نشود از پیمان برداشته شده .

ببینید کار بچه سختی است . زبانی ناتوان و درمانده که باید هر چه زود درستش گردانید ، ولی هر دستوری که میدهیم پس از دیری می بینیم رنگهای گوناگون بخود گرفته و با رویه های نادرستی بکار میرود وبجای آنکه سودمند افتد زیان از آن برمیخیزد . کدام کس است بچنین نامردیهایی تاب آورد و نومیدانه از میدان در نرود ؟!.. آخر ای درماندگان چه میخواهید و در پی چه هستید ؟!.. آخر با همه چیز هم بازی میکنند ؟!.. آخر همه چیز را دستاویز خود فروشی میگیرند ؟!.. یك کس در یکراهی یا باید پیش افتد ورنج برد و بدیگران راه نماید و یا چون کسی پیش افتاد ورنج کشید مردانه بهمراهی برخیزد و یاری دریغ نگوید . این رفتاریکه شما پیش

گرفته‌اید چیزیست که ما نمیدانیم چه نامی بآن دهیم و با چه زبانی بنکوهش پردازیم . آخر چشده که پیروی از دانش بشما برمیخورد وآن را کمی خود می پندارید ولی چنین ننگین‌کاری را کمی خویش نمیشمارید ؟! بیش از این دنبال نمیکنم وبیش از این نمی نویسم .

آنان را این بس که زشتی این‌کار را نمیدانند و زیان آنرا درنمی یابند ، و با چنین درماندگی خود را بی نیاز از راه و راهنما میشناسند . کودکانی را میمانند که نه معنی زندگی را می‌فهمند و نه از راه پیشرفت آن آگاهند و جز در پی بازیگوشی نیستند .

باین چهار گرفتاری که از آنان شمردم بس می‌کنم و دوباره میگویم اینان باین راه بناخواه افتاده‌اند و جای نکوهش نیست . چنانکه گفتیم این گرفتاریها نتیجه نبودن راه و انگیزه های دیگر است و کنون بجای نکوهش میبایدکوشید و آنان را براه آورد . بویژه جوانان را که با همه این‌گناهان بیگناهند و می‌باید بخودشان وانگزاشت و چگونگی را بآنان فهمانید .

می باید فهمانید که سرخودی و جدا اندیشی برای یکتوده با مرگ برابر است بلکه مرگ خود همان است . مرگ یك چیزی جز همان نیست که ذره هایش از کشش افتد و هر یکی جدا از دیگری ایستد . یك توده هنگامی زنده است که یکان‌یکانش همه در یکراه باشند و بتوانند نیرو های خود را رویهم ریخته نیروی بزرگی پدید آورند . اگر نچنانست آن مرده است و نام توده را نشاید .

می باید فهمانید که آن مایه دانشی که اندوخته اید شما را به جایی نرساند وآن به تنهایی جز ازاین نتیجه ندهد که شما را افزار دست دیگران گرداند چنانکه تا کنون بوده اید و نخواهید توانست انکار نمود .

می‌باید فهمانید که گرویدن براستی و پشتیبانی از آن نه تنها کمی یك کس نیست ، ودلیل درستی روان و نیرومندی خرد اونیزهست . همیشه مردان بزرگ این خوی را داشته اند و این نا آگاهی شما است که پیروی از

راستی را کمی خود میشمارید .

می‌باید فهمانید که سخنی را که یکی میگوید آنرا گرفتن و برنگهای دیگر انداختن و سرمایه خودنمایی ساختن از زشت ترین کردارهاست و این نا آگاهی دیگری از شماست که زشتی آن و زیان بزرگی را که در بر دارد نمیدانید .

شما چشم باز کرده و هیاهویی را بر پا دیده اید و خود نیز بآن آمیخته اید و از صدها راستی که برای رستگاری در این جهان پرشور و غوغا دربایند پاك نا آگاهید . اگر کسی از شما بپرسد زندگی چیست و راه پیشرفت آن کدام است درمانید و بیش از آن نتوانید که بگفته های پریشان این فیلسوف وآن پرفسور دست یازید . اینهمه از بدخویی مردم گله مینمایید اگر یکی بپرسد خویهای نیك کدام است و راز نیکخویی و بدخویی چیست پاسخ نتوانید . اگر یکی بپرسد نیك و بد را از چه راه توان شناخت و چه پایه ای برای آن توان گزاشت ندانید در پاسخ چه گویید . اگر یکی بپرسد جدایی آدمی و جانوران دیگر چیست سخنی نتوانید . همه چیز بکنار یکی از شما بپرسد و بگوید اینکه شما بسخن هیچکس گردن نمی گزارید دیگران نیز هر یکی همین رفتار را مینمایند و با چنین حالی کار یك توده بکجا انجامد هیچ پاسخی نتوانید و ناگزیر شده یاوه بافیهای این و آن را بمیان کشید که آدمی همیشه چنین بوده است وهیچگاه نیکی نپذیرد . اینکه در اینجا و آنجا مینشینید وگله از بدیهای توده مینمایید وگردن میکشید اگر یکی بپرسد بسیار خوب راه چاره چیست آخرین پاسخنان آن باشد که « ما نمی شویم » و این پستی و بیرگی را بخود پسندیده زشتی آن را در نیابید .

ببینید چه اندازه بدورید که ما سالهاست میکوشیم و بی‌آنکه مزدی‌از شما خواهیم و فزونی جوییم معنی زندگی را باز مینماییم و راه پیشرفت و رستگاری را نشان میدهیم و بچاره پراکندگیها می کوشیم و با خویهای بد

نبرد می‌کنیم و شما بجای خشنودی بدتان می آید و بجای همراهی وپشتیبانی از در دشمنی میآیید . چه آ لودگی بالاتر از این که ما نیکی می‌کنیم وشما بدی می‌نمایید . همه چیز بکنار — این‌گام هایی‌که ما در راه پیراستن زبان برداشته ایم آیا شما امید میداشتید ؟!.. آیا امید میداشتید که یکی فارسی ناب نویسد و نوشته های او را هرخواننده‌ای بفهمد ؟ ! . . آیا امید میداشتیدکه کسی زبان پریشان فارسی را بپیراید و پایه هایی از روی دانش (از روی زبانشناسی) برای آن گزارد ؟ ! . . هنوز فراموش نشده اینکه صدها کسان با پیراستن زبان دشمنی می‌نمودند و میگفتند « نشود » و هنوز نوشته های آنان از میان نرفته است .

آیا گمان میگردید که یك کسی در شرق برخیزد وبر اروپاییان ایراد گیرد و خود آنان سخنانش را بپذیرند و براست دارند ؟ ! . . آیا گمان میبردید که یکی در ایران از دین واز زندگانی و از روان سخن راند و غربیان بنوشته‌های او ارج گزارند ؟ ! . . ببینید چه اندازه بدوریدکه بجای خرسندی و پشتیبانی از در بیگانگی در میآیید و از این سخنان بیش ازآن بهره نمیخواهیدکه تکه هایی را بردارید وبرنگ دیگر انداخته سرمایه خودنمایی سازید . نمیدانم آیا اندازه آلودگی خودتان را در می یابید یا نه ؟ ! . . نمیدانم از اندازه بیچارگی خود آگاهید یانه ؟ ! . . (بمانند آنکسانیکه‌آلوده رشك پلیدند و باین اندازه بس نکرده بدشمنی و کار شکنی نیز برمیخیزند و من نمیخواهم در اینجا از آنها سخنی رانم .)

چون راه را از دست داده اید کدام کاریست که بکنید و ناستوده نباشد . از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته . چون چند کسی ازشرقشناسان آنرا کرده‌اند صدها کسان پیروی ازایشان مینمایند وهریکی یك یا دو کتابی را بدست آورده با یك آب و تابی بچاپ میرسانند . دلم میخواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست ؟ ! . دلم میخواهد فرصت داشتمی و چندکتابیرا از آنها برگرفتمی و زشتیهای آنرا باز نمودمی تا دانسته شدی

که اینان تا چه اندازه از شناسایی نیك و بد بی بهره اند .

اینان آن نمی دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته اند و سخنانیکه سروده‌اند شایسته همان زمانها بوده . اگر در آن زمانها یکمرد برجسته ای بر خاستی ناگزیر مردم را تکان دادی . این نمیدانند که از کتابهای آنها جز زیان بر نخیزد . این نمیدانند که غربیان اگر آن ها را بچاپ می رسانند ویرا کنده می نمایند برای اینست که شرقیان را بهمان حال که بوده‌اند آرزو می دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمیدارند .

و چون یکزمینه با گفت و شنود روشنتر گردد در پایان گفتار گفت‌و شنودی را که در سال پیش مرا با یکی رو داده در اینجا می آورم واین نمونه ایست که چگونه اینان معنی هیچ چیز را نمی فهمند و گیج وار تکانی بخود می دهند و زندگی بسر می برند : مردی نزد من آمده با بودن کسانی چنین گفت ، من میخواهم نویسنده باشم و یکرشته گفتارهایی درباره نیکخویی و آیین زندگانی (بگفته خودش اخلاقی و اجتماعی) نوشته ام و میخواهم شما آنها را بخوانید و اندیشه خودرا درباره آن بگویید . من سر پیش انداخته نخواستم پاسخی دهم ، و چون دوباره پرسید گفتم : بهتر است این را از دیگری بخواهید . گفت : چرا ؟ ! . گفتم این‌کار را که میخواهی پیش‌گیری ما زیان آور میشناسیم و نمی خواهیم شما را در آن کار یاوری کنیم . باشگفت پرسید : چسان مگرکشورنویسنده نمیخواهد ؟ ! .گفتم شما نخست بگویید: نویسندگی چیست و برای چیست ؟!.. این از کجاست که باید کسانی بدیگران آموزگار و پند آموزباشند ؟!. آیا انگیزه آن چیست ؟!.. گفت : این دیگر انگیزه‌نمیخواهد امروز در همه جا نویسندگان هستند همچون ویکتور هوگو و آناتول فرانس‌و ویلز و دیگران . گفتم این پاسخ عامیانه است این شیوه عامیان است که یك چیز را که بسیار دیده اند و خو گرفته اند انگیزه آنرا نیندیشند و اگر کسی پرسش کرد در شگفت شوند

اگر از یک عامی بپرسید : شب و روز از کجا پدید می آید ؟! در شگفت شود وپاسخ دهد : « شب وروز دیگر ازکجا نمیخواهد . شب وروز همیشه بوده‌است وپی هم آید ورود » . شما نیز چنان پاسخ میدهید . من خودم پاسخ پرسش را میدهم و انگیزه آموزگاری و پند آموزی را روشن می گردانم :

آدمیان ناگزیرند که جهان را بشناسند و معنی زندگی را در یابند و اینها چیزهاییست که مردمان سر خود نتوانند شناخت و اگر بسر خود باشند بکشاکش برخیزند و هرگروهی بجهان معنی دیگر دهند . از آنسوی برای زندگی یک راه بخردانه میخواهد که در این باره نیز مردم بسر خود بجایی نرسند و از هم پراکنده و دور باشند . هم چنین آدمی را خویهای نیک و بد هر دو هست و باید آنها را نیک از بد جدا گردانید و مردم را بپیروی از خویهای نیک و به پرهیز از خویهای بد واداشت .

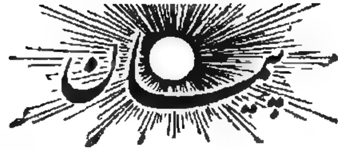
این سه زمینه است که باید بمردم یاد داد. ولی اینها هرسه بهم‌پیوسته است و یکتوده تا نخست معنی‌درست زندگی را نشناسد آیینی برای زندگانی نخواهد داشت و خویهای نیک و بد را از هم باز نخواهد شناخت . شما ببینید همین اکنون چند اندیشه در باره جهان درمیانست ؛ یکی اندیشه خراباتیان که جهان را یکدستگاه بیهوده‌ای میشمارند و برآنند که باید زندگی را بامستی و ناآگاهی بسر داد . دیگری اندیشه صوفیان که می‌گویند خدارا بادیده می بینیم وبرآنندکه باید ازخوشیها چشم پوشیده بسختی‌کشی خود را بخدا رسانند. دیگری اندیشه فیلسوفان است کهآدمی را با چهارپایان و ددان یکسان‌میشمارند و زندگی را جز نبرد و زور آزمایی نمیشناسند . دیگری اندیشه کیشها که آفرینش را سراپا از بهر چند کسی میشمارند و برآنند که باید بخشنودی‌آنان کوشید و بمیانجیگری آنان باید طلب بهشت نمود . پیداست که اینها با هم ناسازگار است و هریکی از آنها آیین دیگری برای زندگی میخواهد و خویهای دیگری‌را نیک یا بد میشناسد . شما اگر جهان را با دیده صوفیان

ببینید نباید ارجی ببازرگانی و کشاورزی وآبادی کشور و مانند اینها گزارید
و از خویها نیز گوشه گیری و خاموشی وسستی مانند اینها را پسندید . ولی
اگر آن را با دیده فیلسوفان ببینید باید در پی زور آزمایی و تا توان کشی
و پول اندوزی باشید و از خویها نیز آز ودغلکاری وکوشش و مانند اینها
را بر گنزینید ، همچنین با دیگر اندیشه ها که هر یکی خواست دیگری
می دارد .

اکنون همگی این اندیشه ها در ایران پراکنده است و شما که
میخواهید بمردم گفتگو از نیکخویی وآیین زندگی نمایید وگفتار نویسید نخست
باید دید جهان را با چه دیده میبینید و کدام یکی از این اندیشه ها را بر
میگزینید و پس ازآن از آیین زندگانی وخویهای نیك وبد بسخن برخیزید .
اینکه امروز بلهوسانی خامه بدست میگیرند وچیزهای بی سر وبنی را که از
اندیشه شان گذشته برشته نوشتن میکشند وآب صد دره را بهم می‌آمیزند جز
گمراهی نیست . آن نویسنده ای که امروز ستایش از صوفیان یا خراباتیان
می نماید و فردا گفتار در باره کوشش مینویسد نوشته در باره نا فهمی خود
بدست مردم میدهد .

یك آموزگار یا یك راهنما باید دانش باندازه دارد و آنگاه یکی از
راههایی را که هست دنبال نماید و یاخود راهی بروی مردم بازکند وآن را
آشکاره گوید تامردم بدانند چه میخواهد وچه میآموزد . اینست آنچه درپیرامون
پندآموزی بایدگفت اینست انگیزه انکه کسانی بمردم راهنمایی کنند . کنون بگو
آیا تو اینهارا میپذیری یا نه ؟! . . اگر نمیپذیری بگوخودت چه انگیزه دیگری
میشناسی ؟ ! . . اگر کسی ایراد کرد و گفت پند آموزی برای چیست چه‌پاسخ
باو دهی ؟! . . و اگر آنرا که ما گفتیم میپذیری باید خستوان باشی که این
گفتار ها که نوشته ای بیهوده است .

اینها را که میگفتم گوش میداد و چون بپایان رسید بی آنکه پاسخی
دهد برخاست وپیداست که تا آنگاه چنین سخنانی را نشنیده و هیچگاه نیندیشیده
بود که نویسندگی چیست و برای چیست .



شمارهٔ دهم — سال پنجم

شهریورماه — ۱۳۱۸

دارنده . احمد کسروی

سردبیر رضا سلطانزاده

خدا ما را از آسیب رشك نگهدارد

از روزیکه باین کار برخاستیم من همیشه کوشیده‌ام تا بتوانم خود را برو نکشم . همیشه می گویم : من آفریدهٔ ناچیزی بیش‌نیستم . شما مرا نادیده‌گیرید و درپی دردهای خود باشید . اینها که من مینویسم دردهای شماست . چنین انگارید یکمرد ناشناسی این دردها را بشما یاد آوری می کند و راه چاره را نشان میدهد . آخر شما مردید ! آخر شما آدمید ؛ ببینید دیگران بشما باچه دیده می‌نگرند . من تا کنون نامی بروی خود نگزاردم و در اینسخنان که می‌گویم جایگاهی برای خود باز نکردم . امروز کسانیکه باندازهٔ دهیك من دانش نمیدارند از راه‌آن زندگی می‌کنند ولی‌من دانشهای خود را در راه رهایی شما بکارمی‌برم و زندگی ازدسترنج خود بسر میدهم . همه اینها را می کنم برای آنکه کسانی مرا در میان نبینند و بخود من چشم ندوزند . لیکن باز می بینم چاره نمی‌شود و عیب جویانی همه برآن می‌کوشند که راست یا دروغ کمی در من پیدا کنندو برفتار و کردارم ایراد گیرند .

من از روز نخست میدانستم یکی از بیماریها در این توده رشك

است . نمیدانستم که مرد رشکین خدا نشناسد و غیرت و مردانگی نفهمد و از دست و زبان او همگونه آزار برآید . میدانستم میان این مردم کسانی هستند که در انجمنها می‌نشینند و بیشرمانه می گویند : « دروغ را باید بست اگر دوتن باورنکنند بیست تن باور کنند » . اینها را میدانستم لیکن چه توانستمی کرد جز آنکه ازآسیب آنان بخدا پناه برم وخود را بنگهداری او سپارم .

کسانی ایراد می گیرند که من همیشه میان مردم بوده‌ام و ازایشان کناره نجسته ام . نمیدانم این چه ایرادیست و چه خواستی از این میدارند ؟ ! کسانیکه خود را از مردم کناره می‌کشند ما آنان را نکوهش می کنیم و سالوس و فریبکارشان میخوانیم پس چه سزاوار است که خودمان جای آنان‌را بگیریم ؟ ! . . نمیدانم چرا بایستی من از مردم کناره گیرم مگر خودم از مردم نیستم ؟ ! . .

من در آغاز جوانیم گوشه گیری را دوست میداشتم ولی زود زیان آنرا دریافتم و چنانکه در جای دیگری نیز گفته ام در سال ۱۲۹۰ (۱۳۳۰) بود که پا بمیان کار توده نهادم . از آن هنگام همیشه یکسان زیسته ام و اگر بخواهم تاریخچه زندگانی خود را در چند جمله بگنجانم باید بگویم : همیشه در روزهای خوشی خود را کناره گرفته ام و در روز های سختی بکار توده کوشیده ام ، همیشه با ناتوانان شکستگی نموده‌ام و بتوانایان گردنفرازی نشان داده ام . این بوده راهیکه همیشه پیموده ام و خواهم پیمود . در همه زندگانیم هیچگاه در پی فریب مردم نبوده‌ام و ارجی بخشنودی وناخشنودی آنان نگزارده‌ام . وفراموش نمیکنم هنگامی را که‌ریش نگزاردن وسر نتراشیدن و کفش فرنگی پوشیدن را بمن ایراد

می‌گرفتند و من برای آنکه رشته کار های خود را بدست این و آن ندهم پروا نمیکردم . هیچگاه از خوشیهـا دامن درنچیده و به پیرامون خشکه پـارسایی نگردیده ام . همیشه خوشنودی خدا را در راستی و درستی و کوشیدن به نیکي مردم جسته ام و بار ها دراین راه جان خود را به بیم انداخته‌ام.

در سال ۱۲۹۰ که روسیان به تبریز چیره گردیدند و صمدخان را بشهر در آورده بآن کشتارها واداشتند من چنانکه گفتم بکار توده درآمده بودم و در آن روزهای بیمناك باجوانانی همدست گردیده و نهانی انجمنی برپا کرده برآن می‌کوشیدم که نگزارم مردم بیکبار نومید شوند وخود را بدامن روس بیندازند و در این راه گزند هـا دیده ایم که اگر بشمارم چند صفحه را پر خواهد کرد . در آن روز کسی جنگ جهانگیر سال ۱۹۱٤ را پیش‌بینی نمیکرد وامیدی برفتن روس از آذربایجان درمیان نبود با اینحال ما آرام نگرفته شب وروز می‌کوشیدیم . آنجوانان اکنون یکي در آمریکاست و یکی‌هم چند سال پیش خود را کشت و دیگران در تبریز زنده‌اند . پس از آن من با دستهٔ دیگری همدست شدیم و انجمنی برپاساختیم و باین انجمن بودکه شادروان خیابانی نیزگاهی‌میامد ، وچون ملایان رشته‌خود را بدست وداسکی داده بودندکه هر روز بجایي‌میکشیدـ شان و کار بجایی رسید که در جشن سیصد ساله خانواده رومانوف همه آنان ازبزرگ وکوچك بکونسولخانه رفتند و درآنجاسرپا ایستادند ودست بآسمان برداشته امپراتور روس را بنام « نگهدارنده اسلام » دعا کردند ما در برابر آنان بشورانیدن مردم بروسیان می‌کوشیدیم ، و شما آن را ببینیدکه ملایان ما را بیدین میخواندند و مردم عامی را برما میآغالیدند

و آن نخستین بار بودکه روی چرکین دین‌آنان بمن نمودار گردید ودانستم آلودگی که اینان‌ راست بسیار بیمناك است . دانستم که این دین نیست و یك رسوایی بس زشتیست . دانستم که یکدسته که از خدا نترسند و شرم ندارند هرکاری توانند کرد .

اینان بدنهادی را تا آنجا رسانیدند که من نتوانستم در تبریز بمانم و مادرم را با چشم های اشك آلود گزارده بقفقاز رفتم وسه ماه ونیم در آنجا بودم تا بخواهشهای پیاپی مادرم به تبریز بازگشتم و همچنان بیمناك می زیستم تا هنگامی که نیکلا برافتاد و آزادی در تبریز برپا گردید .

کوششهای آن چند ساله ما پنهان ماندنی نیست با اینهمه چون دوباره آزادی‌آمد و دسته دیمکرات بکار برخاست من‌خود را کنار کشیدم و پی زندگانی رفتم تا پس از شش ماه شاد روان خیابانی مرا بهمراهی خواند . بااینهمه همیشه کناره میجستم ودر فرمانروایی‌هایی‌که درآن دو سه‌سال خیابانی‌ونوبری وهمراهانش کردند من‌بیکبار کناربودم ، تاهنگامی که عثمانیان به تبریز آمدند و خیابانی و نوبری را گرفته تا قارس بردند و دیمکراتیان بسیار ناتوان شدند ، و در اینهنگام بود که باز من پا بمیان نهادم و بهمدستی کسانی کوشیدیم و نگزاردیم رشته از هم گسلد ومن بودم تا خیابانی و نوبری باز گشتند که بار دیگر کناره جستم و به کار خود پرداختم .

کسانی از داستان من با خیابانی گفتگو میدارند . در آن پیش‌آمد چیزی‌که در خور ایراد باشد نیست ، روزی در انجمنی که بیش ازهزار تن بودند با بودن خود خیابانی نخست آقای دکتر زین العابدین وسپس من سخن رانده برفتار او وهمراهانش ایرادگرفتیم وچون دسته‌بزرگی

رنجیده ازایشان بودند اینان از همانجا باما همدست گردیدند وپشتیبانی از ما نمودند و نا گزیر دو دستگی بمیان آمد . با اینهمه چون خیابانی بقیام برخاست ما در آن کار با او دشمنی ننمودیم و بیکبار خود را کنار کشیدیم ، چیزیکه هست خیابانی در دشمنی‌اندازه نشناخت و ما را ازشهر بیرون کرد . خیابانی زیان بسیار بما رساند با اینحال من ازوگله ندارم . او مرد نیکنهادی بود ودشمنیش نیز نیکنهادانه بود . من آنچه فراموش نکرده‌ام پستی‌ها و بدنهادیهاست که از برخی همراهان او سرمی‌زد و در اینجا بسخن از آنها نمی‌پردازم .

پاره‌ای از رازهای خیابانی را همراهان او نیز نمیدانند . من‌نمی خواهم برخاستن خیابانی را بستایم یا بنکوهم ، ولی این را می‌نویسم که در آن روز ناتوانی‌دولت او آذربایجان را از یك گزند بیمنا کی نگهداشت و من با همه رنجیدگی و دشمنی ارج‌آن نیکی او را می‌دانستم ودرهمان روز ها که خیابانی از هیچ سختیگری در باره ما باز نمی ایستاد و آن همراهان بدنهاد اوهیچ بدنهادی دریغ‌نمی گفتند پایش افتاد ومن درنهان بپاك نیکی ارجداری درباره خیابانی وپیشرفت کاراو برخاستم و اینها راز هایی است که کمتر کسی آ گاه شده . سپس نیز چون بتهران رسیدم با همه آسیبهایی کـه دیده و در راه ناخوش شده و بسختی خود را به تهران رسانیده بودم بران شدم که هرچه بتوانم بسود خیابانی باشم و این راز را با نوبری که او نیز بتهران آمده بود بمیان نهادم و او بسیار خشنودگردید و نامه‌ای بشادروان خیابانی نوشت و اوبا دست حاجی محمد علی آقابادامچی پاسخ فرستاد . لیکن دراینمیان دستگاه قیام خیابانی برچیده شد و مرد غیرتمند بآتش بد نهادی وناشایستی برخی از همراهان خود افتاده بسوخت

و من همینکه این را درتهران شنیدم افسوس بسیار خوردم وکاریکه کردم این بود که بآقای خازنی و دیگر یاران خودم کـه در تبریز مانده بودند نوشتم اکنون باید بهمراهان خیابانی نیکی نماییم و مهربانی دریغ نگوییم تا بدانند که آن کشا کش ازراه دشمنی نبوده‌است وخرسندم که همه‌ایشان این پند را از من پذیرفتند.

خدارا سپاس‌می‌گزارم که هیچگاه کینه و یا هوس پابند من نبوده است. آنانکه اینها را ایراد می‌گیرند من میپرسم آیاچه جای ایراد است؟ کسانیکه در یك کشور زندگی می‌کنند باید در بند نیك و بد آن باشند. آنروزکشور حال دیگری می داشت و آن کوشش ها رامیخواست. اینکه کسانی میخواهند در این کشور زندگی کنند و از آسایش و خوشی بهره بردارند ولی‌خودشان بهیچ‌کاری بر نخیزند وبدیگران نیززباندرازی‌نمایند ایشان یکمشت نادانان گرانجانی بیش نیستند.

دوباره می‌گویم: من دلم میخواهد دراینسخنان مرا درمیان‌نبینند و این بسیار ناگواراست‌که من ناگزیر شوم واز خودم ستایش نویسم. و آنگاه این میدانیست که پای گذشتگان بمیدان خواهد آمد و سخنان بیجا سروده خواهد شد. از آنسوی باید بنیادی برای نیك و بد در میان باشد که نیست. با یکدسته مردمی که نیکی را ریش‌گزاردن و با تسبیح لب جنبانیدن و بزیارت این بارگاه و آن بارگاه رفتن و اینگونه چیز ها می شناسند، و بیکاری، و مفتخواری، و مردم فریبی، و دروغگویی و میان مردم دشمنی انداختن، و در بند کشور و آزادی آن نبودن، ودر برابر راستی ایستادگی نشان دادن، و بسیار مانند اینها را که هریکی‌گناه زشتی است بد نمی شمارند — با چنین کسانی گفتگو از نیك و بد جز

خودرا فرسودن نیست . من آشکار می نویسم آن نیکیهایی که آنان میخواهند من در بندش نبوده ام و نخواهم بود .

من نیکیم اینست که هیچگاه دروغ نگویم ، سی سال بیشتر است که سوگند نخورم ، و هرگز بکسی ستم روا نـدارم ، و همیشه از دست رنج خود زندگی کنم ، و هیچگاه جدایی میانه توانا و نا توان نگزارم ، وهمیشه خدا را بزرگتر از همه دانسته تنها خشنودی اورا جویم ، و تـا کنون چندین بار رخ داده که درراه پابستگی براستی بزیانهای بزرگی افتاده‌ام . اینهاست چیز هایی که من نیکی می‌شناسم و همواره پابند آنها هستم .

در اینچند سال که من درتهران هستم چند سفر کرده‌ام که هریکی داستان جدایی دارد و بهر کجا که رفته ام مردم آنجا مرا فراموش نکرده‌اند و نا گزیرم از هر یکی در اینجا یادی نمـایم . در سال ۱۳۰۱ چهار مـاه در دماوند بودم و هنوز بسیاری از دماوندیان چون بتهران بیـایند بدیدن مـن آیند . در آنجا دیدم روستاییان که نیـاز بمن پیدا می کنند نا گزیر می شوند باسختی چند اسب آماده کنند تا مرا با کارکنان دادگاه بدیه برند . این بود چنین نهادم که تادو فرسخی همیشه پیاده رویم و بار ها این کار را کردم که خودم پیاده رفتم و همراهانم را نیز به پیاده روی وا داشتم و این کاری بود که دماوندیان هیچگاه ندیده بودند .

در زمستان همان سال بزنجان رفتم و دوازده ماه در آنجـا بودم و دلم میخواهد داستان آن را از مردم زنجان بپرسند . ازآنجا درسال ۱۳۰۲ رهـسپار خوزستان شدم و سرگذشت من در آنجا چندانست که اگربنویسم یك کتاب خواهد بود . در شوشتر پس از آنکه چند ماه در جنك بودیم وچون سپاه دولت به نزدیك رسید ومافیروزدرآمدیم وچند روزی سراسر

شهر شوشتر با چند هزار تومان « مال غارتی » در دست ما بود و پس از آنکه چهارده ماه در آن سر زمین زر خیز باتوانایی شایسان رئیس یك اداره بزرگی بودم روزیکه ناگهان تلگراف رسید وخواستیم بتهران بیاییم ناگزیر شدم از یکی وام گرفتم که چون بتهران باز گشتم از پست آن را باز فرستادم . همین چند ماه پیش که بشیراز رفتم آقای انصاری دادستان فارس چون مرا شناخت بگفتگو از آن پیش‌آمد ها پرداخت وچنین گفت : من چند سال پس ازین بخوزستان رفتم وهنوزمردم نام او را برسر زبان می داشتند و سپس همان داستان وام گرفتن مرا برای آمدن بتهران باز گفت ، و من از پاکدلی آقای انصاری خشنود گردیدم زیرا بسیاری از مردم نیکی را که ازیکی میشنوند بدشان می‌آید ، و اگر بدشان نیامداین نکنند که آن را بازگویند) .

هنگامی که درخوزستان بودیم چند بار که ببصره رفتیم آقای محمد احمد (خان بهادر) پذیرایی و مهربانی بسیار نمودند و من در شگفت بودم که با آن رنجشهایی که شیخ خزعلخان‌ازمن دارد این پذیرایی‌های راد مردانه آقای محمد احمد که سر رشته دارکارهای اوست ازچیست ، و این در دل من بازماند تا روزی خود ایشان داستانی سرودند که بهتر است از زبان خودشان شنیده شود ، و من از پاکنهادی و جوانمردی ایشان بسیار شادمان گردیدم .

من تاکنون نخواسته‌ام چیزی ازخودم بنویسم ومیدان‌هم نداده‌ام دیگران بنویسند . در سال یکم پیمان کـه تاریخ خوزستان را می نوشتیم یك داستانی را که پای خود من در میان بوده ننوشتم . آقای سید حسین امام که از یکی ازخاندان های بنام شوشتر است چنین دانسته بود من آن

داستان را فراموش کرده ام و این بود خامه بر داشته و آن‌را از آغازتا انجام برشته نوشتن کشیده و بدفتر مهنامه فرستاده بود که در تاریخ یا در مهنامه چاپ کنیم . من پاسخ دادم که داستان را فراموش نکرده ام وچون کاریست که خودم انجام داده‌ام آنرا ننوشتم تاخودستایی نپندارند . تا کنون در پی این چیز ها نبودم ولی اکنون که کسانی میخواهند تاریخچه زندگانی مرا بدانند اینها را باید بنویسیم .

یك توده چون آلوده و گرفتارند اگر غیرت دارند زمانی آرام نباشند و همینکه یکی بالا افراشت و بچاره جویی کوشید بسیار شادمان گردند واز دل و جان بیاری او شتابند. یك مردم نیك نهاد (نجیب) سخت خشنود گردند که مردان بنامی از میان آنان سر بر فرازند . ولی چه باید گفت بآن بیدردان بد نهاد که همه چیزرا فراموش کرده‌اند و شب و روز می‌کوشند که ایرادی بمن گیرند ، و چون هیچ سخنی در برابر نوشته هایم ندارند بخودم وبزندگانیم می چسبند وایراد هایی می‌گیرند که جز دلیل بیخردی خودشان نتواند بود .

اینان بدبختند و آزارشان بدیگران نیز می رسد . این از ناپاکی سرشت یك کسست که نتواند براستی و نیکی گردن گزارد و از روی رشك زبان ببدگوییها باز کند . اینان اگر بهره از خرد دارند و دلشان بخودشان سوزد باید بکوشند واین بیماری پلید رااز خود دور کنند : پستی وپلیدی بدتر از از این چه باشد که ما برهایی آنان می کوشیم و هر سخنی می نویسیم چند دلیل برایش یاد می‌کنیم و همیشه می‌گوییم اگر شما را نیز سخنی هست بگویید و بنویسید اینان بجای آنکه سپاس گزارند و شادی نمایند و یا اگر سخنی دارند بنویسند بزبان درازیهای بیهوده بر میخیزند ؟! این ننگیست که هیچ کس بخود روا نشمارد مگر رشکین بدبخت آلوده .

دیر شدن شماره دهم

باید امسال را من برای خود سال سفرخوانم . زیرا سه سفر پی‌هم کردم وپس ازآنکه ازشیراز بازگشتم وشماره نهم بیرون آمد ناگزیرشدم بار دیگر سفر تبریز کنم ونیمه یکم اباناماه را در آنجا بودم واز اینرو این شماره باز دیرتر درآمد .

پیمان کارهای دفتری بسیار ندارد وچنان نیست که اگر من نباشم پیش نرود . ولی چون نوشتن گفتارها وچاپ رسانیدن آنها بگردن منست از اینرو چون سفر می‌کنم اینها بدیر می افتد .

ازسوی دیگر ما سال دوازده شماره را می‌گوییم وازدیرکردن یك شماره زیانی به‌خواستاران نخواهد بود ونوشته‌های پیمان چیزهایی‌نیست که اگر دیرکرد زمانش بگذرد . بلکه چون نوشته های ما رنجیدگی آور است یك شماره که دیر می‌کند این سود را با خود میداردکه نوشته‌های شماره پیش جا در دلها برای خود باز می‌کند و این نمیشودکه رنجش روی رنجش آید .

اما شماره های ۱۱ و ۱۲ همچون سالهای پیش یکجا بیرون خواهد آمد وامیدواریم آن بدیر نخواهد افتاد .

خواهش ویاد آوری

کسانی‌که پشتیبانی ویاد آوری از پیمان را بگردن گرفته‌اند نه آنند که نیازمند یادآوری باشند وبسیاری از آنان بهنگام خود پولی‌که بایستی فرستند فرستاده‌اند وتنها از چند شهری هنوز همه پولها نرسیده وچون گرانی کاغذ ما را بفشار انداخته همین وادارمی‌کندکه بیادآوری برخاسته خواهش کنیم‌که ازاین شهرها نیز پول‌های خواستاران راگرفته بفرستند .

شماره دهم　　　شهریور ماه ۱۳۱۸　　　سال پنجم

دارنده کسروی تبریزی

جایگاه دفتر　خیابان فرهنگ　کوچه روبروی کارخانه برق

کتابفروشی شرکت چاپ کتاب

بارها رو داده که کتابفروشیهائی ازما کتاب برای فروش برده‌اند و سپس پول‌نپرداخته‌اند واگر نامه نوشته یاکسی فرستاده‌ایم پاسخ نداده‌اند.

اینست ناگزیریم تا کسی‌را بدرستکاری‌نشناسیم با او حساب بازنکنیم و چون بارها کتابفروشیهائی از شهرهای دیگر نامه نوشته‌کتابهای ما را میخواهند درپاسخ آنهاست که مینویسیم بهتر است به شرکت چاپ کتاب که در تبریز وتهران کتابفروشی دارد وفروختن کتابهای ما را نیز بعهده گرفته نوشته و با آن حساب باز کنند.

همچنین کسانیکه از آشنایان یکجلد و دوجلد کتاب میخواهند چون فرستادن‌آن برای ما آسانی‌ندارد بکتابفروشیها نویسند و بخواهند.

بنگاه یکتا در بابل

به بنگاه یکتا در بابل چند نامه نوشته ایم و پاسخی نداده و اینست نمیدانیم هست یا برچیده. اگر هست دیگر نمایندگی پیمان را ندارد.

تکفروشی پیمان در تبریز

تکفروشی پیمان در تبریز با آقای تقی نامه فروشان است.

بهای سالانه پیمان

بهای سالانه پیمان ۵۰ ریال است